

شماره ۷
مهر ماه ۶۰

فردای ایران

همکاران این شماره:

- منوچهر آتشی
- مصطفی اسکویی
- محمود احیایی
- ثمین باغچه‌بان
- محمد باقری
- فریدون تنکابنی
- جاهد جهانشاهی
- پرویز رجبی
- محمد زهری
- پرویز شهریاری
- س.ع. صالحی
- نازی عظیمی
- محمدصادق فرحید
- محمد قاضی
- کیخسرو کشاورزی
- کاوه گوهرین
- غلامحسین متین
- حسین ملکی
- نصرت‌اله نوح
- منوچهر نیستانی



نام آشنایان ایران: محمود اعتمادزاده (به‌آذین)

دیجیتال کننده نشریه: **نینا پویان**

فردای ایران

سال اول - شماره ۷ مهرماه ۱۳۶۰

اشتراک سالانه برای ده شماره
۱۰۰۰۰ ریال
جاری ۲۳۷ شعبه جماران
بانک صادرات ایران
به نام سردبیر

صاحب امتیاز: مهدی بامداد فرخ
مدیر مسئول و سردبیر: پرویز رجبی
مدیر داخلی: بهنام
دفتر: خیابان فرمائی - خیابان ندا -
کوچه پارس - بلاک ۱۵
تلفن: ۲۷۵۰۵۶ - شبها ۲۸۵۳۹۳

صفحه	مترجم	نویسنده	عنوان	
۵۹۷	-	سردبیر	به امید فردا	مقاله
۵۹۸	محمدصادق فرحید	بوگوراد - ماتویف	تضاد اساسی کاپیتالیسم	
۶۰۵	-	محمود احیایی	هنر مقاومت در اروپا	
۶۱۰	محمد باقری	گنورگی بردنیکوف	چخوف، نویسنده بزرگ و... گنورگی بردنیکوف	
۶۲۱	-	حسین ملکی	مونیسیم	
۶۲۶	کیخسرو کشاورزی		باور نکنید که تولیدچنگ افزار...	
۶۳۱	-	جوانشاه جاهد	ترکیه امروز	
۶۳۴		۱۲ تن از نویسندگان و هنرمندان	به آذین، به آذین است!	نام آشنا
۶۵۰	-	محمد زهری	۳ فراز	شعر
۶۵۱	-	کاوه گوهرین	در راه	
۶۵۲	-	س. ع. صالحی	من اهل دنیایم	
۶۵۶	-	منوچهر نیستانی	رود	
۶۵۷	-	غلامحسین متین	تماس متناوب	داستان
۶۶۱	پرویز رجبی	گوئتر گراس	چپ دستها	
۶۶۷	ثمین باغچه بان	سعید فائق	دستمال حریر	
۶۷۰	-	پرویز شهریاری	اقتراح درباره تاریخ	اقتراح
سخنی کوتاه درباره یان هوس (۶۷۲) ، همراه قافله (۶۷۴)				نقد کتاب
برسینه سنگها، برسنگها نامها (۶۷۵) و شعر اسیر سیاوش کسرانی (۶۷۸)				

باکلمه هزار تومانی یکی از دوستان «فردای ایران» هزار تومان از پنجاه هزار تومان بدهی «فردای ایران» کاسته شد. این دوست، که خودش را معرفی نکرده است، می‌تواند ۱۰۰ شماره از شماره‌های گذشته «فردای ایران» را مجاناً دریافت بکند و با توزیع شماره‌های گذشته، «فردای ایران» را در هدف خود، که اشاعه فرهنگ است، بازم بیشتر یاری کند.

فردای ایران

سال اول (دوره جدید)

شماره ۷

مهرماه ۱۳۶۰

به امید فردا ...

یکی از دوستان نویسنده و هنرمند تلفن زدند، که چرا در سرمقاله‌های «فردای ایران» به صدها مطلب و مسئله سیاسی - اجتماعی روز توجهی نمی‌شود: مسئله بیکاری، مسئله تقسیم عادلانه ثروت، مسئله ملی‌کردن بازرگانی خارجی، مسئله گرانفروشی، مسئله آزادی (بیشتر از این) بیان و قلم، مسئله امنیت، و مسائلی دیگر از این دست...

«فردای ایران» باتشکر از این دوست نویسنده و هنرمند، که لابد ایرادش وارد است و به‌جا، و زبان حال بیشتر خوانندگان و دوستان «فردای ایران» ناگزیر از این یادآوری است، که تازمانی که کشور در حال جنگ با نیروهای خارجی و «امپریالیسم»، و عناصر ضدانقلاب آگاه و ناآگاه داخلی است، سود پرداختن به‌ده‌ها مسئله‌ای که گریبانگیر همه مردم کشور است، کمتر از زبان آن است ...

امروز تنها هدف ما هرچه نیرومندتر ساختن همین هیئت حاکم - به همین صورتی که وجود دارد، با همه ضعف‌ها و قوت‌ها - در برابر دشمنان انقلاب است. غافل نباشیم، که هر مسئله‌ای که شکافته شود، با هر منطقی که به بیان آید، در هر حال نماینده ضعف به حق و یا نابه حق حکومت خواهد بود. امروز خصوصی‌ترین و داخلی‌ترین مسائل ایران و هیئت حاکم بیشتر از هر موقع دیگری مورد بحث و بهره‌برداری بیگانگان قرار می‌گیرد و متأسفانه بسیاری از هم‌میهنانمان دانسته و ندانسته‌تن به تفسیرهای بیگانگان می‌دهند و کار مبارزه در هم‌موار ساختن راه انقلاب را دشوارتر می‌سازند. کافی است مثلاً با چند شاهد مستدل ضعف دولت را در برقراری عدالت اجتماعی - مخصوصاً در مورد روستائیان و کارگران - به رخ دولت بکشیم، و یا از به تعویق افتادن اجرای برخی از اصول قانون اساسی سخن برانیم، آنک مزاحمت توفان تفسیرها و تنقیدهای دشمنانه بیگانگان آنچنان زیانبار خواهد بود که مدت‌ها باید نیروی انقلاب صرف ترمیم و تیمار گردد.

و فراموش نکنیم که وزارت ارشاد اسلامی نیز در شرائط فعلی اغلب به حق ناگزیر از برخوردی «ارشادی» با مسائل مطرح شده دارد، و ما هرگز در صدد آن نیستیم، که با عدم شناخت صحیح موقعیت و واقعیات موجود چراغ کم‌سوی «فردای ایران» را به خاموشی بکشانیم.

بدیهی است، که وقت پرداختن به همه مسائل سیاسی - اجتماعی هم درجای خود فرا خواهد رسید! ... به امید فردا! ...

پرویز رجبی

تضاد اساسی کاپیتالیسم! آیا این تضاد واقعا ازمیان رفته است؟

ترجمه محمد صادق فرهید

انقلاب علمی و تکنولوژیک ، پیروسه اجتماعی کردن اقتصاد را در کشورهای سرمایه‌داری تسریع می‌کند، و با این ترتیب تضادهای آشتی‌ناپذیر اجتماعی را به میزان بازعم گسترده‌تری افزایش می‌دهد. تضادهای «کلاسیک» امپریا - لیسم نه‌نقط بیش‌از پیش تشدید می‌گردد ، بلکه تضادهای جدیدی نیز از قبیل تضاد بین امکانات خارق‌العاده‌ای که در پرتو انقلاب علمی و تکنولوژیک پدید آمده است و موانعی که کاپیتالیسم در راه تحقق این امکانات به نفع تمامی جامعه ایجاد می‌کند ، تضاد بین خصلت اجتماعی تولید امروزی و شکل انحصار دولتی کنترل آن ، تضاد بین منافع اکثریت مظلوم و تحت ستم ملت و اولیگارش‌های مالی ، بر آن افزوده می‌شود.

در این شرایط احزاب مارکسیست - لنینیست می‌کوشند تا همه اشکال ایدئولوژیکی مبارزه و کار سیاسی توده‌ای را به مرحله اجرا در آورند . آن‌ها توجه خود را اصولاً به آن مراکز اقتصادی معطوف می‌کنند که مترقی‌ترین و بالنده‌ترین طبقه زمان ، یعنی پرولتاریا در آن‌ها تمرکز یافته است ، و همان‌طور که کلود پوپرن (Claude Poperen) عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست فرانسه گفته است ، جایی که ، «استثمار سرمایه‌داری به‌وقوع می‌پیوندد ، جایی‌که تضاد اساسی جامعه دائماً تجلی پیدا می‌کند» (۱).

در این موارد موضع رویزیونیست‌ها کجا است؟ برخورد آنان با مساله‌ای که چه چیزی تضاد اساسی کاپیتالیسم را در مرحله کنونی تشکیل می‌دهد چگونه است؟ آنان با همکاری و اتحاد با مدافعین انحصارات ادعا می‌کنند که در حال حاضر تضاد بین کار و سرمایه، تضاد بین انحصار دولتی سرمایه‌داری و اکثریت تحت ستم ، یا رویهم‌رفته ازمیان رفته است و یا دیگر نقش مهمی ایفا نمی‌کند. رویزیونیست‌ها بجای این تضاد کاملاً آشکار، تضادهای کم‌اهمیت و فرعی از قبیل تضاد بین «جامعه» و «محرمان» ، بین‌گروه‌های مختلف ثروتمند و مرفه جامعه،

۱ - Cahiers du Communisme ، شماره ۱۰ ، ۱۹۷۱ ، صفحه ۸ .

بین اقشار مختلف زحمتگشان ، بین نسل جوان و سالخورده ، و بالاخره بین زنان و مردان و غیره را جایگزین می‌کنند .

از ویژگیهای اکثریت رویزیونیست‌ها این است که در تعریف این تضادها که مورد اعتراف آنان است نیز، تلقی و برداشت غیرطبقاتی دارند. رویزیونیست‌ها بدون هیچگونه توضیحی، از این صغری و کبری‌ها نتیجه می‌گیرند که کاپیتالیسم «نیست» شده است، یا «حیات تازه» یافته است، و یا به‌رصورت درواقع دارای تضادهای لاینحلی نیست .

برخی از رویزیونیست‌ها، تضاد اصلی را از عرصه تولید به قلمرو اخلاق، علم، فلسفه، نظام آموزشی و غیره می‌کشانند. ارنست فیشر در اسپیکل (Spiegel) نوشت: «از نظر من ، بحرانی‌ترین تضاد جامعه معاصر، بین امکانات موجود و مطالبات مبرم و ضروری عصر ما از یکسو و از سوی دیگر ساختار کاملاً کهنه و منسوخ اجتماعی ازقبیل مؤسسات اجتماعی، احزاب سیاسی، افکار و عقاید ، و همچنین بین امکانات بهره‌برداری نشده‌ای که علم و تکنولوژی مدرن برای ما فراهم ساخته و وضع فعلی جهان است». (۱) درنظر اول چنان می‌نماید که فیشر به‌طور مستدل و معقولی جهت دستیابی به تجدد و ترقی ، خواهان مبارزه علیه کهنگی و اندراس است، اما اینکه از نظر وی چه نوع «مؤسسات» اجتماعی ، «احزاب» و «افکار»ی «کهنه» است در پرده ابهام باقی می‌ماند .

درحقیقت چنین ابهامی حاکی از اختفای موضع کاملاً مشخص طبقاتی است . درزمان اغتشاشات و آشوبهای شدید در فرانسه ، در ماه مه سال ۱۹۶۸، هنگامی که عدم رضایت توده مردم از نحوه‌ی عمل هیأت حاکمه درامور اجتماعی، سیاسی و اقتصادی ، اتخاذ روشهای تند و شدیدی را ایجاب می‌کرد و امکان ایجاد جنبش متحد ضد انحصاری فراهم شده بود ، از جانب مطبوعات بورژوازی روی نظریاتی مشابه آنچه در بالا آمده است قویاً پروپاگاندا می‌شد . لوموند ، درحالی‌که با حرارت از برخورد و شیوه‌های مبارزاتی رهبران برخی از گروههای افراطی «چپ» خبر می‌داد ، کوشش می‌کرد چنان وانمود کند که موضوع و خط مشی آنان نمایشگر خط مشی تمامی جنبش دمکراتیک است . براساس تعبیر لوموند ماهیت «انقلاب ماه مه» نشان دهنده این حقیقت بود که جهت «انقلاب» به آن اندازه که علیه ماشین دولتی، مدیریت و بوروکراسی جامعه صنعتی مدرن بود ، برضد جامعه سرمایه‌داری نبود. «طغیان دانشجویان علیه مدیریت دانشگاه است، نارضانی کارگران متوجه ماشین اداری مؤسسات صنعتی و علیه رکود سازمان‌های سیاسی و اتحادیه‌های صنفی است». (۲)

انکار تضاد اصلی سرمایه‌داری و الویت دادن به اشکال فرعی و غیرعمدی

۱- Der Spiegel شماره ۴۷، ۱۹۶۹ صفحه ۱۴۹.

۲- Cahier du Communisme شماره ۱۰، ۱۹۷۱ صفحه ۸.

مبارزه، به منظور سردرگم کردن و ایجاد اختلال و برهم زدن سازمان‌های صنفی طبقه کارگر و متحدان آن و بدین طریق نفی نقش آنها انجام می‌گیرد. تجربه بطور قاطع مؤید آنست که برای اپورتونیسیم «چپ» و راست، دشمن اصلی «تصادفاً» بورژوازی ثروتمند و تفوق سیاسی آن نیست، بلکه جنبش طبقه کارگر و سازمان‌های صنفی و سیاسی او است.» (۱).

تئوریسین‌های «چپ» رو، این تز را فعالانه تبلیغ می‌کنند که تضاد اصلی و عمده کاپیتالیسم، بین کار و سرمایه نیست، بلکه بین بخش‌ها و رشته‌های مختلف تولید و گروه‌های مختلف سرمایه‌داری و حتی بین پروژه‌ها و عملیات اقتصادی بخش دولتی از یکطرف و بخش خصوصی از طرف دیگر است. به این ادعاها و اظهارات در ادبیات «چپ» رو‌هایی در پی برخورد می‌کنیم که تضاد اساسی بین بخش‌های «پیشرفته» و «عقب مانده» اقتصاد است. در این چهارچوب، بخش‌های «پیشرفته» شامل بزرگترین کنسرن‌های انحصاری و بخش‌های «عقب مانده» شامل واحدهای کشاورزی، بازرگانی، ساختمان و شعب مختلف صنعت است، که در آن سرمایه‌های کم و متوسط هنوز نفوذ و برتری خود را حفظ کرده‌اند.

رویزیونیست‌ها در حالیکه مذبوحانه تلاش می‌کنند اذهان را از ماعتی طبقاتی جامعه سرمایه‌داری منحرف سازند و نقش بورژوازی انحصاری را وارونه جلوه دهند، طبقات را رودررو و در تضاد باهم قرار نمی‌دهند، بلکه «بخش»ها را در مقابل هم می‌گذارند و «کشف» می‌کنند که گروه‌های مختلف اجتماعی شاغل در هر یک از این «بخش»ها دارای اشتراک منافع هستند. و حتی بدین نتیجه می‌رسند که کارگران بخش‌های «عقب مانده» نیروی ارتجاعی هستند، ولی سرمایه‌داران بخش‌های «پیشرفته» نیروی پیشرو و متریقی به حساب می‌آیند. فی‌المثل، در طبقه‌بندی خود دهقانان را تمامی در بخش‌های «عقب مانده» و «کهنه» قرار می‌دهند و آنان را تهی از هرگونه پتانسیل انقلابی و محکوم به زوال کامل معرفی می‌کنند. رویزیونیست‌ها پس از آنکه با این شیوه اختلاف و عدم هم‌آهنگی در صفوف طبقه کارگر را شرح می‌دهند و آنرا از متحدان طبیعی خود محروم می‌سازند، طبقه کارگر و جنبش دموکراتیک را به سمت حمایت از اشکال «پیشرفته» سرمایه‌داری، یعنی پروسه انحصار دولتی سوق می‌دهند.

با در معارضه نشان دادن سرمایه «مالی» و سرمایه «صنعتی» نیز، هدف مشابهی تعقیب می‌شود. تز مذکور، این حقیقت را که سرمایه مالی ناشی از ادغام و امتزاج سرمایه بانکی و صنعتی است پرده پوشی می‌کند و به مثابه پرده سازی برای پنهان ساختن مجرم واقعی، یعنی دشمن اصلی و عمده جنبش دمو - کراتیک مطرح می‌گردد. طبق نظر آنان سرمایه «مالی» مربوط به خرده بورژوازی است و بنابراین نقش ارتجاعی بازی می‌کند. در صورتی که سرمایه «صنعتی»

که در پشت آن، حدس آن مشکل نیست، انحصارات قرار دارند، کوشش می‌کند، تئوری چنین می‌گوید، بنیاد «کهنه» را به نفع پیشرفت تکنولوژیکی و اجتماعی براندازد، یعنی به‌خاطر هدف‌های کاملاً «مترقی». بنابراین، رویزیونیست‌ها، از طبقه کارگر و جنبش دمکراتیک طلب می‌کنند تا اهداف مستقل و دمکراتیک و ضد سرمایه‌داری را مطرح نسازند، بلکه یکی از گروه‌های سرمایه‌داری را که به‌خاطر «مترقی» مبارزه می‌کند مورد حمایت قرار دهند.

رویزیونیست‌ها با انکار مبنای طبقاتی مبارزه ضد انحصاری و ضد امپریالیستی، تمامی مسائل بنیادین و حیاتی مربوط به اصول عمده اعتقادی طبقه کارگر و جنبش دمکراتیک را که اساس تنظیم سیاست کامل آن به‌شمار می‌رود دچار اغتشاش و آشفتگی می‌کنند. آنان با استفاده از نارضایتی‌های گسترده و در حال رشد نسبت به اعمال سیاست‌های دولت‌های بورژوازی و احزاب ارتجاعی، سازمان‌های «بوروکراتیک» و «راکد» را یکسره در عداد سازمان‌های انقلابی واقعی کارگری قلمداد می‌کنند، بدین امید که این کار مردم را از پیوستن به احزاب کمونیست منصرف خواهد کرد و از این طریق مطلوب‌ترین شرایط برای حمله و یورش از جانب نیرو-های ارتجاعی فراهم خواهد گشت.

رویزیونیست‌ها تضاد اساسی بین کار و سرمایه را انکار می‌کنند تا مدل سازند که مبارزه پرولتاریای کشورهای سرمایه‌داری دیگر نقش اساسی بازی نمی‌کند و پرولتاریا باید برای آزادی خود که از جانب یکی از گروه‌های بورژوازی که در حال حاضر در بین خود درگیر مبارزه هستند، تأمین خواهد شد، به‌انتظار بنشینند. مضافاً اینکه، این گروه طبق اباطیل مذکور، این رسالت رهائی‌بخش را به‌انجام خواهد رساند زیرا به‌عنوان نیروی رهبری کننده با توجه به‌خصلت انحصار دولتی و تکنوکراتیک خود، توانائی انجام این کار را دارد. حقیقت این است که چنین فراخوانی برای اتحاد بین کار و سرمایه در سطح ملی فقط یک هدف را تأمین می‌کند که مسلماً چیزی جز جداکردن بخش‌های انقلابی در هر کشور از جنبش یکپارچه انقلابی جهان نیست. تمام این اقدامات همراه با تلاش‌های مذبوحانه از جانب رویزیونیست‌ها به‌خاطر استتار ماهیت بحرانی است که در مرحله کنونی دامنگیر جامعه سرمایه‌داری است.

کمونیست‌ها این بحران گسترش‌یابنده را به‌طور عینی مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌دهند تا وظائف و اشکال عمده مبارزه را به‌دقت فرمول‌بندی کنند و پتانسیل انقلابی گروه‌های مختلف اجتماعی را به‌درستی ارزیابی و هدایت کنند. از عمه بالاتر، آنان مشتاق یافتن مؤثرترین وسیله مبارزه با انحصارات هستند. این تجزیه و تحلیل، مهم‌ترین عوامل ملی و بین‌المللی را از قبیل تغییر صفت‌بندی نیروهای اجتماعی و سیاسی جهان، ابعاد جنبش ضد انحصاری، و افزایش نفوذ کشورهای در حال توسعه جدید در عرصه بین‌المللی، مورد بررسی قرار می‌دهد. مساله در مرحله کنونی فقط مربوط به بحران‌های ادواری سرمایه‌داری، که طبقات

حاکمه قادر باشند در چهار چوبه و قالب کاپیتالیستی بر آن چیره شوند نیست، بلکه مربوط به نوع جدیدی از بحران است که تمامی جامعه سرمایه‌داری را نه فقط در قلمرو اقتصاد بلکه در حیطه‌ی سیاست و فرهنگ تهدید می‌کند. مساله مربوط به بحرانی است که در همه‌ی کشورهای سرمایه‌داری و در مناسباتشان با سایر کشورها پدیدار شده است.

تحلیل مارکسیستی - لنینیستی از این بحران، تجربیات عملی مبارزه طبقاتی و مسائلی را که از طریق این مبارزه مطرح می‌شود به‌دقت مورد نظر قرار می‌دهد. مثلاً، کنگره بیستم حزب کمونیست فرانسه پس از بررسی و تحلیل جنبه‌ها و کیفیات ویژه‌ی اوضاع فرانسه اعلام داشت: «سیاست و ماعت واقعی انحصارات، که پایگاه اجتماعی آن در حال پوسیدگی و فرسایش است، هر دو، به‌شدت از جانب طبقه کارگر و بخش‌های دیگر اجتماعی محکوم می‌شود... بحران جامعه به‌چنان مرحله‌ای رسیده است که حل آن با آرایش و زرق و برق ظاهری یا با رجعت به‌گذشته غیرممکن است. این یک بحران گسترده و همه‌جانبه است که همه جنبه‌های زندگی ملی را دربرگرفته است. بحران نه فقط این یا آن جنبه از عملکرد اقتصادی یا سیاسی نظام، بلکه بطور کلی خود نظام و مخصوصاً، سلطه‌ی گروه‌های مالی معدود را مورد تهدید قرار داده است... ما دوره‌ای را آغاز می‌کنیم که طبقه سرمایه‌دار و سیاست پردازان وابسته به آن خود را در رویارویی و تقابل با حاکمیت کشور ناتوان نشان می‌دهند، که مردم کمتر از هر زمان دیگری نسبت به پذیرش تسلط و حاکمیت آنان رغبت نشان می‌دهند. مساله‌ای که اکنون در برابر ما قرار دارد، دگرگونی کامل در تمامی شئون زندگی کشور است.» (۱)

مشاهده‌ی ارتباط بین بحران نظام سرمایه‌داری جهان و بحران فزاینده در هر کشور سرمایه‌داری به‌طور مجزا و بروز آن به عنوان مظهر خاص بحران جهانی مشکل نیست. در هر کشوری بحران، خود را در شرایط مختلف تاریخی، سیاسی و حتی فرهنگی نشان می‌دهد. علاوه بر این، در برخی موارد اشکال خاص مبارزه باید به میزان قابل ملاحظه‌ای دقیقاً با جنبه‌های «ملی» بحران سرمایه‌داری از قبیل سنت‌های حزبی - سیاسی، ابعاد ملی کردن اقتصاد، سطح فرهنگ عمومی مردم، و مالکیت رسانه‌های خبری و غیره تطبیق داده شود. کمونیست‌ها هم ویژگی عمومی و هم ویژگی ملی مظاهر بحران را در نظر می‌گیرند، اما در تمام موارد دقیقاً مشخص می‌کنند که آیا این جنبه‌ها به ماعت نظام بستگی دارد یا خیر، و ارتباط واقعی فاکت‌های مورد بررسی را با ماعت بحران معین می‌کنند. باتوجه به صور مختلف جامعه سرمایه‌داری، بحران چنان ویژگی و خصوصیات روشن و قابل درکی کسب کرده است که در حال حاضر یک موضوع

مورد بحث معمولی برای همه کس از جمله عناصر رویونیست و ماوراء چپ محسوب می‌شود. اما از خصوصیات دو قشر اخیر این است که از هرگونه بحثی که دقیقاً مربوط به آن نوع از مظاهر بحران که مستقیماً با مالکیت خصوصی ابزار تولید، و یا ماهیت سرمایه‌داری پیوستگی دارد پرهیز می‌کنند، و در عوض راجع به «بحران روحی» و «بحران فرهنگی و فرهنگ سنتیزی» و «بحران نهاد - های بوروکراتیک» سخن می‌گویند. «چپ» روها خود را فقط به آن مظاهری از بحران که با برخی مسائل مجرد و فرعی از قبیل مسائل قومی، نژادی، فرهنگی، دموگرافیک یا سایر بخشهای جنبی جمعیت برخورد می‌کند علاقمند نشان می‌دهند.

رویونیست‌ها عجیب‌ترین مباحثات را درباره بحران سرمایه‌داری مطرح می‌سازند و مذبوحانه تلاش می‌کنند با توسل به نیرنگ، هدف‌های غیرواقعی را به جای اهداف اصیل به جنبش طبقه کارگر قالب کنند. فی‌المثل کلود برژه، تنوریسین «چپ» رو ادعا می‌کند که بحران کنونی، بحران سرمایه‌داری نیست، بلکه در درجه نخست بحران نظام کارمزدوری است. «بحران تعیین بهای نیروی کار» است. او می‌نویسد: «سرمایه‌دار نمی‌تواند در تعیین صحیح بهای نیروی کار موفق شود، زیرا میزان سودش تنزل پیدا می‌کند». و از جنبش طبقه کارگر طلب می‌کند که به‌طور کلی مهای مبارزه علیه نظام کار مزدوری شوند. (۱)

بدین طریق، بجای فراخوانی به مبارزه واقعی علیه انحصارات، علیه مالکیت خصوصی بر وسایل تولید و علیه نیروهای ارتجاع و حاکمیت بورژوازی یک شعار غیرواقعی و آنارشیمیستی افراطی و پرسروصدا ارائه می‌شود.

«چپ» روها و رویونیست‌ها درحالیکه وجود بحران را در جامعه سرمایه‌داری تأیید می‌کنند، نمی‌توانند یا نمی‌خواهند نیروهای واقعی را که قادر به پایان دادن این بحران هستند مشاهده کنند. کنگره گروه مانیفست که بین ۱۲ تا ۱۴ ژوئیه سال ۱۹۷۴ برگزار گردید، وجود «بحران بین‌المللی سرمایه‌داری» را که اجباراً به نوعی «سرکوبی و اعمال فشار و یا نوعی میانه‌روی و اعتدال (مانند شیلی و پرتغال)» منجر خواهد شد تأیید کرد. به عقیده آنان این بحران در ایتالیا با کیفیت ویژه‌ای «به شکل کاهش تولید» بروز خواهد کرد. اما آنان گمان می‌کنند که در این کشور نیروی که آینده به‌وی متعلق است وجود ندارد، یعنی نه سوسیالیست‌ها، نه کمونیست‌ها، و نه اتحادیه‌های کارگری هیچکدام در حد آنکه چنین نیروی محسوب شوند نیستند. چنین است منطق «چپ» روها.

از این‌رو، لونیچی پینتور، یکی از رهبران گروه مانیفست، در پی یافتن نیروهای اجتماعی پیشروی سوای احزاب کمونیست و اتحادیه‌های کارگری موجود است. حمله‌های جنجالی و پرطمطراق او به امپریالیسم و انحصارات

غالباً چیزی نیست جز ایجاد پرده‌ای ساتر برای پنهان ساختن حمله‌های وی به حزب کمونیست و اتحادیه‌های کارگری و مضافاً مخفی ساختن عدم ایمان و اعتقادش به توانایی‌های انقلابی کارگران، پینتور با انکار توان دمکراتیک اکثریت کارگران، می‌خواهد یک اقلیت، یک جنبش کوچک سازمان نیافته و بدون آمادگی را درگیر نبرد علیه دشمنی نیرومند و سازمان یافته کند. سرنوشت این جنبش ظاهراً اهمیت چندانی برای او ندارد، آنچه او می‌خواهد ایجادشکاف و تفرقه در بین نیروی کار است و می‌کوشد مانع روند وحدت نیروها که خود درحقیقت به اندازه کافی پیچیده و دشوار است بشود.

خلاصه، بدین ترتیب می‌بینیم که مباحثات و «تنوری»هایی که از جانب رویزیونیست‌ها و «چپ»روها مطرح می‌شود، بادر نظر گرفتن بحران سرمایه‌داری و تضاد اساسی آن، بیش از همه، به اهدافی از قبیل منحرف ساختن طبقه کارگر و جنبش کمونیستی از اصول حیاتی، و پرده‌پوشی ماهیت استثمارگری سرمایه‌داری، و تضعیف مبارزه طبقاتی و اتحاد و تشریک مساعی نیروهای ضد - انحصاری، خدمت می‌کند.

برای انوشه

زندانی

کاوه گوهرین

آفتاب من نبود...

باران نشست به روی پنجره‌ها،

عطر خاک باران خورده

پیچیده در هوا.

غم

در سرای سینه شکفت...

در جستجوی او

شتافتم به هرنشیب،

در حسرت نبودنش،

برخوبش زدم نهیب:

ای جان دوستدار!

و ای قلب پر آرزو!

این گونه زیستن ترا سزااست!...

آفتاب من،

هرجا که هست،

نبض خلق را،

وا نمی‌رهد ز دست...

هنر مقاومت در ادبیات اروپا

محمود احیایی

دوران صلح مسلح که در نخستین دهه قرن بیستم به مرحله تازه‌ای رسید در واقع دوره آمادگی کشورهای امپریالیستی برای آغاز جنگ امپریالیستی اول بود. در این زمان پیمان سه‌گانه آلمان، اتریش و ایتالیا در برابر اتحاد فرانسه، انگلستان و روسیه روز به روز محکم‌تر می‌شد و کشورهای تازه‌ای به این دو پیمان می‌پیوستند. در واقع تضادهای موجود میان انحصار طلبان اروپایی در این دوره باعث شد تا امپریالیسم تازه نفس این قاره در دو جبهه رویاروی هم قرار بگیرد. انگیزه بنیادین این تضادها در مرحله نخست ناشی از رقابت امپریالیستی بریتانیای کهنه‌کار با آلمان جوان، تازه نفس، کم‌تجربه و پرنیرو بود. این تضاد که از سال ۱۸۷۱ در پی شکل‌گیری یک پارچگی آلمان و پیشرفت سریع اقتصادی نظامی این کشور به وجود آمد انگلستان را بیش از هر زمان دیگر به وحشت انداخت. به این ترتیب حکومت گران بریتانیا به تدریج پی بردند که باید با رقیب دیرینه خود یعنی فرانسه و همچنین روسیه تزاری کنار بیایند و آلمان جوان را که مرحله بورژوازی را به سرعت طی کرده و به امپریالیسم نزدیک می‌شد به‌زانو در آورند. هرچند روسیه تزاری در مرحله نخست در کنار آلمان و اتریش بود، اما در پی اختلاف‌های این کشور با اتریش از یک سو و پی‌بردن روسیه به این حقیقت که آلمان جوان و رو به رشد روز به روز اشتباهی سیری ناپذیر و ناگزیر نسبت به کشورهای مستعمره پیدامی‌کند سرانجام این کشورها را به اتحاد انگلستان و فرانسه کشاند و قراردادی میان این سه کشور بسته شد.

بر پایه این قرارداد رقابت‌های انحصارگرانه و استعماری میان فرانسه و انگلستان پایان یافت و از سوی دیگر روسیه با این دو کشور به توافق‌هایی رسید. از جمله مواد این قرارداد بخش کردن ایران به سه منطقه جنوب، شمال و مرکز بود. به این ترتیب منطقه شمال زیر نفوذ روسیه، مرکز بی‌طرف و منطقه جنوب زیر سیطره انگلستان قرار گرفت. در پی امضای این قرارداد، اتریش که سودآوری خود را در نزدیکی بیشتر با آلمان و ایتالیا می‌دید به سوی این دو کشور کشیده شد و کشور عثمانی هم به انگیزه اختلاف‌هایی که ناشی از سلطه‌جویی‌های روسیه تزاری در کشور بالکان بود به ناچار به اتریش و آلمان و ایتالیا پیوست. در این زمان که صف بندی جنگ طلبانه کشورهای امپریالیستی در اروپا تبلوری حاد به خود گرفته بود، تنها طبقه حاکمه این کشورها شیفته و خواستار آغاز یک جنگ امپریالیستی بودند ولی توده‌های زحمتکش به شدت از جنگ وحشت داشتند چون ماهیت امپریالیستی چنین جنگی بر توده‌ها پوشیده نبود. در حقیقت قربانیان این جنگ توده‌های زحمتکش بودند و سود بران آن طبقه صاحب ثروت

و وابسته به امپریالیسم نازمرس اروپایی. ماریاریلکه نویسنده آلمانی که خود در جنگ امپریالیستی اول شرکت داشته، ماعتیت این جنگ را به خوبی در داستان بلندش با نام «در غرب خبری نیست» بازتابانده و چگونگی نابودی توده‌ها را برای قریه شدن غول امپریالیسم نشان داده است.

ریشه‌دار بودن جنگ امپریالیستی اول و گسترش سیطره‌اش در سراسر جهان، بی‌امدی جهانی را در تمامی بعدهای جامعه بشری در پی داشت. تجزیه امپراطوری اطریش و عثمانی، شکست آلمان و ناسوبدی حکومت سلطنتی این کشور، گسترده‌تر شدن بال‌های پرنده سیاه استعمار انگلستان و فرانسه بر جهان و به‌ویژه وقوع انقلاب سوسیالیستی اکتبر در روسیه از مهمترین بی‌امدهای این جنگ است. کشور ایتالیا هم به مانند دیگر کشورهای بزرگ اروپایی از سال ۱۸۷۱ یعنی در پی یک پارچه شدن آن، از هیچ یک از رویدادهای عمده اروپا به دور نمانده و همواره در متن جریان‌های سیمای این قاره قرار داشت.

هرچند این کشور در آغاز جنگ امپریالیستی اول در کنار اتریش و آلمان قرار داشت اما پس از چندی به‌انگیزه اختلاف‌هایی که با این دو کشور پیدا کرد به جبهه رویاروی آن‌ها پیوست و در کنار انگلستان، فرانسه و روسیه به‌جنگ با دوستان گذشته‌اش پرداخت. البته زحمتکشان ایتالیا در این جنگ همانند زحمتکشان دیگر کشورهای امپریالیستی فاجعه‌های انسان‌شکنی را تحمل‌کردند اما این‌کشورچندان بهره‌ای از غنایم جنگ نبرد و در این میان تنها یک قربانی بود.

مستعمره‌های آلمان میان فرانسه و انگلستان بخش شد و ایتالیا در این میان حتی نتوانست آن همه زیان‌های ناشی از جنگ را جبران کند. پس از جنگ تضادهای طبقاتی در ایتالیا شدت گرفت و بحران همگانی جهان سرمایه‌داری که در پی پیروزی انقلاب روسیه آغاز شده بود در این کشور اوجی کامل یافت. پس از جنگ جنبش‌های توده‌ای در بسیاری از کشورها اوج گرفت و این اوج‌گیری بیش از هر چیز ناشی از لطمه خوردن و زخمی‌شدن غول‌های امپریالیستی بود.

در آلمان طبقه کارگر برای انجام رسالت خود و در دست گرفتن حکومت به جنبش درآمد و در کشورهای بالکان، در ایتالیا و همچنین در کشورهای استعمارزده رستاخیزی تازه آغاز شد. در این میان امپریالیسم پیروزمند انگلستان و فرانسه بار دیگر به‌کمک امپریالیسم آمریکا که با وجود شرکت در جنگ امپریالیستی و دامن زدن به آن هنوز نتوانسته بود امپریالیسم انگلستان را مقهور کند در برابر جنبش‌های توده‌ای قدبرافراشتند. کمک به سرمایه‌داران ورشکست شده آلمان و ایتالیایی، جستجوی یک گروه سیاسی که محتوی فکری و سیاسی آن با سودآوری سرمایه‌داران هماهنگ باشد و دامن زدن به اختلاف میان توده‌های زحمتکش این دو کشور، عمده‌ترین برنامه امپریالیسم برای شکست جنبش توده‌ای آلمان و ایتالیا و میدان دادن به نیرویی بود که سرانجام در چهره فاشیسم و نمایندگان آلمانی و ایتالیایی آن یعنی هیتلر و

موسولینی هویدا شد .

پیشرفت فاشیسم در ایتالیا به مراتب از شکوفایی آن در آلمان بیشتر بود چرا که موسولینی و همستانش از همان آغاز تمامی مواضع قدرت را به دست گرفتند .

اقدام‌های فاشیستی موسولینی ، میدان دادن او به سرمایه‌داران ، سرکوب جنبش توده‌ای ایتالیا و دیگر سیاست‌های ضد خلقی او به اندازه‌ای گسترده بود که هیتلر او را استاد خودش می‌دانست و همواره از این دیکتاتور فاشیست الهام می‌گرفت .

در میان دو جنگ جهانی ، پیشرفت سریع فاشیسم در ایتالیا و آلمان ، رشد امپریالیسم در فرانسه و انگلستان روز به روز تضاد میان حکومت این کشورها و طبقه استعمارشونده آن را زیادتر می‌کرد . در سال‌های میان دو جنگ اول و دوم بی‌کاری و فقر در فرانسه و انگلستان بی‌داد می‌کرد و توده‌های آلمانی و ایتالیایی هم زیر سیطره نظم انسان شکن فاشیستی ، برای قربانی شدن در جنگ دوم آماده می‌شدند . انگلستان و فرانسه که سالیان درازی فاشیسم را برای سرکوبی جنبش‌های آزادیبخش و همچنین انهدام کشور اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی پرورانده و رشد داده بودند به ناگاه حس کردند که مار در آستین پرورده‌اند و این حیوان دست‌آموز به غولی آدم‌خوار تبدیل شده اما دیگر کار از کار گذشته بود . با آغاز جنگ ، هیتلر سعی داشت هرچه زودتر ایتالیا را به جنگ بکشاند اما حکومت ایتالیا می‌خواست به تدریج از مرنظر خود را آماده کند و سپس وارد جنگ شود . با این وجود ، پافشاری هیتلر سرانجام باعث شد تا ایتالیا پیش از موقع به جنگ کشانده شود . شکست آبروبرانداز ایتالیا از کشور کوچکی چون یونان و سپس رسواگری‌های این کشور در رویارویی با نیروهای انگلیسی در افریقا از یک سو و کشته شدن توده‌های زحمتکش این کشور در جنگ از سوی دیگر خیلی زود شیرازه حکومت فاشیستی این کشور را درهم پیچید و سرانجام موسولینی سقوط کرد و به دست گروه‌های ضد فاشیست کشته شد .

درواقع کشور ایتالیا در جنگ دوم جهانی هم درست به مانند جنگ امپریالیستی اول قربانی آزمندی‌های دیگر کشورهای امپریالیستی شد بی‌آنکه خود نصیبی از این جنگ ببرد به‌ویژه که همه‌پی آمده‌های انسان برانداز این جنگ بردوش زحمتکشان این کشور بود . نکته مهم دیگر آنکه موقعیت اقتصادی - سیاسی ایتالیا و ناهنجاری‌های اقتصادی این کشور همواره باعث گسترش روز-افزون طبقه استعمارشده این کشور شده است . اختلاف سطح زندگی مردم طبقه جنوب ایتالیا با بخش‌های شمالی این کشور بسیار چشمگیر است و به این ترتیب هنر مقاومت ایتالیا را می‌توان به‌عنوان نمونه‌ای از هنر مقاومت در اروپا مورد تحلیل قرار داد .

فونتامارا*

داستان بلند «فونتامارا» اثر اینیانسیوسیلونه بازنمایی روشن از هنر مقاومت در ادب معاصر ایتالیا است.

«ناشناس» مبارز که با پخش روزنامه در روستاها، اوج تضادهای طبقاتی و ناگزیری یک مبارزه رهایی‌بخش را برای نابودی طبقه استعمارگر به روستاییان همه‌چیز باخته می‌نمایاند در واقع سمبولی از مقاومت است.

خاستگاه این «ناشناس» و انگیزه وجودی او درحقیقت همان رابطه‌های دشمن‌کیش طبقاتی است که قرن‌ها روستاییان جنوب ایتالیا را به مانند تمامی خلق‌های زیرستم به بند کشیده است. «برادرو» روستایی جوان و بی‌کار که سرانجام جان خودش را در راه نجات و ادامه تکاپوی رهایی‌بخش «ناشناس» فدا می‌کند سمبولی از مقاومت طبقه زیرستم به شمار می‌رود، طبقه‌ای که سرانجام پس از قرن‌ها ستم زدگی راه خودش را می‌یابد.

«برادرو» در تمامی سی سال زندگی بی‌کاری و رنج کشیده و به مانند پدر، پدربزرگ و اجدادش استثمار شده بی‌اینکه راه رهایی را بداند اما سرانجام پیوند او با «ناشناس» نشانه‌ای از تبدیل سرنوشت ساز دگرگونی‌کمی به دگرگونی کیفی است. ماهیت این پیوند که به هم رسیدن پیشقراول و توده را پس از قرن‌ها دوری می‌رساند زمینه ساز جنبشی زندگی بخش به شمار می‌رود. «ناشناس» در واقع به‌مشابه پیشقراولی است که سال‌ها در پی انجام رسالت خود یعنی همبسته شدن با توده‌ها به تکاپو پرداخته و اکنون با فداکاری «برادرو» که باعث می‌شود تا ساکنان روستای او درصدد انتشار یک روزنامه انقلابی برآیند در واقع پیروزی پیشقراول را در راه همبستگی پابرجا با توده می‌رساند، همان همبستگی که خون «برادرو» آنرا مقاوم می‌کند. نام این روزنامه انقلابی «چه‌کار می‌توانیم بکنیم» خود سمبولی گویا از به‌جنبش درآمدن توده زیر ستم فونتامارا و تکاپو برای یافتن راه رهایی است.

هرچند انتشار این روزنامه کشتار مردم «فونتامارا» را از سوی نیروهای وابسته به طبقه حاکمه فاشیستی در پی دارد اما این کشتار نه‌تنها بی‌آمدی بازدارنده ندارد بلکه روند جنبش را تندتر می‌کند. «بعد از آن همه رنج و اشک و جراحت، نفرت بی‌عدالتی و پریشانی، چه کار می‌توانیم بکنیم؟»

پایان یافتن داستان با این جمله بهترین نمایانگر ادامه جنبش و عدم شکست آن است. داستان «فونتامارا» نمایانگر چهره روستاهایی است که انباشتگی سرمایه‌های تجاری و کشاورزی در دست طبقه حاکمه زندگی مردم آن‌ها را به نیستی می‌کشاند و همه چیز را در راستای سودآوری‌های طبقه حاکمه به

* ترجمه منوچهر آتشی.

جریان می اندازد .

در این داستان دو دسته از روستاییان نقش اصلی دارند و در واقع زیربنای جنبش به شمار می روند. گروه نخست روستاییان بی زمین و همه چیز باخته ای هستند که گسترش سرمایه های تجاری و سیطره آن بر روستا در شکل سرمایه داری کشاورزی ، زندگیشان را به نابودی کشانده است. این گونه روستاییان که پایین ترین طبقه خرده بورژوازی روستا را تشکیل می دهند در کنار بخش مرفه تر یعنی روستاییان خرده مالک ، در داستان «فونتامارا» برای رسیدن به پیوند پابرجا با زحمتکشان شهری به راه می افتند.

هرچند خرده مالکان به زحمت سعی در نگهداری قطعه زمین خود و بهره برداری مختصر از آن دارند ، اما همان بورش سرمایه های بزرگ مالکان است که آن ها را هم سرانجام به گروه کارگران مزدور کشاورزی ، بی کاران و یا مهاجران همه چیز از دست داده بدل می کند. روی آوردن ناگزیر این روستاییان به شهر ، مسخ شدن آن ها در زندگی شهری و یا جان باختن آن ها در زیر دندان و چرخ کارخانه های بزرگ صنعتی نشانگر چگونگی همبسته شدن تمامی آن ها با زحمتکشان شهری است بانک ها، وام های بانکی ، بوروکراسی و وکیل بازی از عمده ترین ابزار طبقه حاکمه برای به بند کشیدن و استثمار روستاییان است ، ابزاری که در فونتامارا جلوه ای کامل می یابد.

«اما کمی آن طرفتر، بانک دیگری دیدیم، بعد از آن سومی، سپس چهارمی، تا اینکه دیگر نتوانستیم آن ها را بشماریم، کدام یک متعلق به برادرو بود؟ گفتنش مشکل بود ، در مرکز رم، جایی که ما می پنداشتیم پطرس قدیس آنجاست به غیر از بانک چیز دیگری وجود نداشت». (صفحه ۱۵۶)

درواقع این بانک ها از یک سو و قوانین انسان کش اداری و وکلای حیله گر از سوی دیگر همواره به عنوان بهترین زنجیرها بردست و پای روستاییان عمل می کنند.

«برادرو» که در طی زندگیش به ویژه در سالیان آخر زندگی در زیر آن همه تضادهای طبقاتی دچار دگرگونی کمی شده همواره درصدد راه بردن به جایی است و سرانجام در پی روبه رو شدن با ناشناس این راه را پیدا می کند.

«دو حس متضاد در او به وجود آمده بود که هر یک می خواست دیگری را مغلوب سازد و این کشمکش همچنان ادامه داشت، اگر خیانت کنم ایده آل از دست می ره، اگر خیانت کنم فونتامارا به لعنت گرفتار میشه، اگر خائن بشم صدها سال دیگر می گزره و دیگه همچو شانسی که پیش اومده پیش نمیاد ، اگر بمیرم؟ اولین باریه که به رعیت نه برای خاطر خودش که برای دیگران می میره» (از متن کتاب) در طی این درگیری باخوب شدن است که دگرگونی کمی «برادرو» به یک دگرگونی کیفی بدل می شود و او باگزینش مرک ، درواقع نجات «ناشناس» را باعث می شود ، نجاتی که ادامه مقاومت روستاییان را در پی دارد.

چخوف، نویسنده بزرگ و انسان گرا^۲

ترجمه محمد باقری

چخوف برخلاف دو نویسنده هم‌عصرش - تولستوی و داستایوسکی - که در زمان حیات، شهرتی عالمگیر یافتند، خود تنها پس از مرگ چندین شهرتی کسب کرد. از آن زمان به بعد، آوازه چخوف با آنچنان سرعتی بالا گرفته است که اکنون در سراسر جهان او را هم‌تراز نویسنده «آناکارنینا»^۳ ر «برادران کارا» - مازوف، به‌شمار می‌آورند.

افزایش سریع شهرت جهانی چخوف مؤید این نظر تولستوی است که چخوف «هنرمند زندگی» است. تولستوی می‌گوید: «آثار چخوف نه‌تنها برای هم‌میهنانش بلکه برای هرکس، در عرصه‌ای که باشد ملموس و قابل درک است» (۳). پل اسکافیلد، هنرپیشه نامدار انگلیسی‌گفته است که اگرچه چخوف نویسنده‌ای شدیداً ملی است و قهرمانانش تا مغز استخوان خصوصیات ملی خود را دارا هستند، اما مسائل آنها، غم‌ها و شادی‌های آنها، زندگی خانوادگی و مصائب آنها با سایر خلق‌ها یکسان است.

مفسران خارجی نیز غالباً به این نکته اشاره کرده‌اند که چخوف تصویری راستین از روسیه و مردم آن به‌جهان عرضه کرده است. کلود روا (۴) در سال ۱۹۵۸ گفته است که چخوف - همانند تولستوی - نویسنده‌ای است که مردم سراسر دنیا به یاری آثارش با روسیه آشنا می‌شوند، مردمش را بهتر دوست می‌دارند و درمی‌یابند که چرا وقوع انقلاب در آنجا بدین حد ضروری بود. (۵)

چخوف به‌راستی یک نویسنده روس - به‌تمام معنی کلمه - بود. او نه‌تنها عاشق مردم روسیه و چشم‌اندازهای طبیعی آن سرزمین و مجذوب مسائل زندگی در روسیه بود بلکه قادر به‌بیان مهم‌ترین عناصر فکری محافل متمدنی روسیه در عصر خود نیز بود. محافلی که عمیقاً به‌مسائل بنیادی مربوط به حیات اجتماعی توجه داشتند. مسائل مزبور نه‌تنها برای روس‌ها، بلکه برای همه انسان‌ها، صرف نظر از نژاد یا ملیت‌شان، مورد توجه بود.

منقدین غالباً هنگام گفت و گو از اهمیت جهانی آثار چخوف، بر شکل جدید هنری که توسط وی کشف شد، تکیه می‌کنند. این کشف بسی‌شک بر اهمیت است و از جمله تولستوی بدان اشاره کرده است. بالاینحال از دید تولستوی

چخوف فراتر از همه ، یک هنرمند زندگی بود . گورکی نیز اظهار داشته است که کیفیت عمده آثار چخوف حقیقتی آنچنان ژرف درباره زندگی است که پیش از چخوف در ادبیات جهان ناشناخته بود . بنابراین گفته گورکی : «چخوف در مورد زندگی برداشتی مخصوص به خود داشت و بدین سان دید مسلطی نسبت به زندگی دارا بود» . (۶)

کشفیات هنری چخوف را نمی توان از برداشت او از زندگی ، دید او نسبت به واقعیات زندگی در روسیه و مسائل اساسی وجود بشری ، مجزا کرد .

نویسندگان پیش از چخوف و معاصرین جلوتر از او ، هر یک به شیوه خاص خود نظام روابط اجتماعی بورژوازی را مورد شدیدترین انتقادات قرار دادند . اما مبداء تفکر تولستوی ، گلب اوسپنسکی (۷) و داستایوسکی در مورد حال و آینده روسیه این بود که روسیه می تواند به طریقی مرحله گسترش سرمایه داری را که فلاکت و رنج ناگزیر برای انسانها به بار می آورد ، از سر بگذراند .

چخوف نخستین نویسنده روس بود که به روشنی می دید و نشان می داد که روابط اجتماعی بورژوازی در روسیه ریشه دوانده است و نه تنها زندگی رسمی و عمومی بلکه حتی زندگی خصوصی و خانوادگی را نیز تحت تأثیر قرار داده است . او می نویسد : «تورویی ، حماقت و خودبینی نه تنها در خانواده های تاجران و در زندانها رسوخ کرده است ، بلکه من اینها را در علوم ، ادبیات و در میان جوانان هم می بینم . . .» (۸)

این اندیشه در برخی از کارهای اولیه چخوف حکم فرماست .

در اغلب داستانهای فکاهی چخوف ، حوادث پیرامون «انسان حقیر» دور می زند که در ادبیات روس چهره شناخته شده ای است . انسانی که بر طبق سنت قربانی بی عدالتی ، قوانین استبدادی و خودکامگی قلمداد می شود . اما در آثار چخوف ، برخلاف همیشه ، خود همین کارمندان دون پایه اداری مرتکب بی عدالتی و بدکاری می شوند . اینگونه داستانها ، چه به تنهایی و چه در مجموع ، حیاتی را تصویر می کنند که با علائق دوستانه و خانوادگی و عشق بیگانه است و بیش از همه بر احساسات و برداشت های ناشی از جامعه طبقاتی و پول ، متکی است .

منقدین آن روزگار بر این عقیده بودند که داستانهای مذکور نشانه جدایی از سنت های دموکراتیک ادبیات روسیه هستند ، در حالی که در واقع این داستانها نشان دهنده گام بزرگی در زمینه پیشرفت در انعکاس هنرمندانه ماهیت نظام حاکم و دشمنی عمیق آن با انسان بوده است . این داستانها پیوند ناگسستنی میان بردگی و استبداد را نشان می داد و صحنه هایی از حیاتی را که آمیزه این دو پدیده زشت در نظام بورژوا - زمین داری بود ، تصویر می کرد . تمامی این داستانها در واقع دفاع نامه انسان ، حقوق او و طبیعت انسانی اش بود .

برخی از منقدین اعتقاد داشتند که لحن خاص داستانهای چخوف به منزله

برباد دادن سنت‌های دموکراتیک ادبیات روسیه است. در توصیف‌هایی که چخوف از صحنه‌های فجیع ارائه می‌دهد، نه سرزنش تلخ وجود دارد، نه طعنه و نه هیچ یک از اشکال معمول تفسیرهای پندآمیز از سوی نویسنده. چخوف تنها تمسخر می‌کند و لبخند می‌زند و بسیاری کسان این امر را نشانه فقدان آگاهی سیاسی و اجتماعی قلمداد می‌کردند. امری که به هیچ روی مجاز نبود و باید محکوم می‌شد.

اما به‌درستی می‌توان گفت که در همین خنده چخوف، دموکراتیسم‌بنیادی نویسنده جوان، سلامت اخلاقی او و خوشبینی تاریخی خود به‌خودی‌اش به روشن‌ترین وجه متجلی شده است. چخوف نشان داد که اخلاقیات و رفتارهایی که تصویر می‌کند از دید خود او نفرت‌انگیز، بیمارگونه و غیرعادی و درست به همین سبب خنده‌آور است. اما لحن دیگری نیز در برخی از آثار اولیه چخوف وجود دارد: داستان‌های غم‌انگیز و بزن‌آلود درباره فرزند و نشیب‌های زندگی انسان. این داستان‌ها مکمل داستان‌های طنزآلود است و جوهر انسانی آثار چخوف را در مجموع نشان می‌دهند. وی ضمن اینکه در بعضی از داستان‌ها ماهیت مضحک رنج‌های خیال‌بافانه را عیان می‌کند، در داستان‌های دیگر لبریز از همدردی و دلسوزی نسبت به قهرمانان خویش است، کسانی که هنوز انسانیت خود را از دست نداده‌اند.

در هر حال، چخوف پیش از سال‌های میانی دهه ۱۸۸۰، در این نوع جدی‌تر آثار خود موفقیت کاملی نیافت. در این دوره چخوف تعدادی از داستان‌های پراحساس خود را منتشر کرد که هم از لحاظ شکل و هم از نظر محتوا بی‌سابقه بودند و چیزی نو در ادبیات روسیه و همچنین ادبیات جهان عرضه کردند.

این داستان‌ها، همانند داستان‌های قبلی در مورد آدم‌هایی بود که - دست کم از نظر وضع ظاهری - کاملاً معمولی بودند، اما در واقع با قهرمانان داستان‌های فکاهی تفاوت عظیمی داشتند. در آن داستان‌ها با جهانی شگفت‌انگیز و خنده‌آور مواجه هستیم که انسان‌هایی بی‌روح در آن زندگی می‌کنند، ولی در داستان‌های اخیر، حتی افراد عامی از عواطف درونی عمیقی برخوردارند.

خواننده به‌تدریج با زمینه تغزلی این داستان‌ها آشنا می‌شود. قهرمان داستان یکباره از احساس نارضایتی عمیقی که از جبر باز در وی انباشته شده لبریز می‌شود و آرزوی یک زندگی نوین، اشتیاق به آزادی و نیک‌بختی وجودش را سرشار می‌کند.

در میان این‌گروه، داستان «استپ‌ها» (۹) بهترین نمونه است. در این داستان، برخوردهای آشکاری که از زندگی بدون آزادی و خوشبختی برمی‌خیزد، به مسئله عمومی جامعه روسیه تبدیل می‌شود، مسئله زندگی سرزمین صادری و مردم روسیه که توان بیکران و سرکوب شده‌شان همچنان به‌بند کشیده شده بود. در آثار بعدی چخوف تغییرات زیادی پدید آمد اما آرزوی چیزی بهتر و

شریفتر تا پایان با وی همراه بود. چخوف در این مرحله به جای ارزیابی کلی از روابط اجتماعی موجود، به ارائه تحلیل عمیق‌تری از جنبه‌های مختلف واقعیت اجتماعی و افشای سازوکاره (مکانیسم) تاریخی موجود در روند پسرده سازی انسان‌های شهر و ده در روسیه تزاری پرداخت. در آثار وی قهرمانان جدیدی ظاهر شدند که درگیر بحث‌های شدید در امور فلسفی، اجتماعی و سیاسی می‌شدند. اما حتی در این داستان‌های اخیر نیز نمایش هستی انسان در شرایط حاکم بر وی همچنان به صورت زمینه اصلی باقی می‌ماند. و از آنجا که هر یک از داستان‌ها حق برخورداری انسان را از خوشبختی، عظمت و آزادی تأیید می‌کند و آگاهی نسبت به هدف در آن به تمامی یافت می‌شود، خواننده زندگی را نه فقط آن‌طور که بوده بلکه همچنین آن‌طور که باید باشد، احساس می‌کند. هرچه زمان بیشتر می‌گذشت فکر آینده سعادت‌آمیز با اعتماد و اطمینان بیشتری در آثار چخوف برجسته می‌شد و خطوط کلی سیمای زندگی نوین، نه به عنوان یک رؤیای دور دست، بلکه به منزله واقعیتی تاریخی که سریعاً از راه می‌رسید، پررنگ‌تر می‌گشت.

تعالی آثار چخوف با افزایش نفوذ تحلیل وی در موضوع مورد مطالعه‌اش، برخورد میان انسان و نظام بورژوا - زمینداری، پیوند ناگسستنی دارد.

چخوف به سنت‌های رئالیسم روسی پای‌بند است. او تصاویر فراوانی از افراد «اعل اندیشه» آفریده است، کسانی که خود را در برخورد شدید با برداشت‌های اخلاقی زمان خویش می‌یافتند. در اغلب موارد نویسندگان امید به آینده بهتر نه در وجود این‌گونه افراد، بلکه در عموم مردم (خلق)، که طبق معمول منظور دهقانان بودند، نشان می‌دادند. در اینجا روابط میان روشنفکران و مردم فوق‌العاده پیچیده، و گاه لبریز از برخوردهای دلگیر کننده بود. روابط فیما بین مردم (به عنوان حاملان حقیقت والاتر) و دهقانان (به عنوان واقعیتی تاریخی) به صورت مسئله‌ای درآمد که راه حلی برای آن متصور نبود.

در این مقطع چخوف گام مهمی به جلو برداشت. وی اندیشه سنتی را که برطبق آن منظور از مردم (خلق) همان دهقانان بود، به کنار نهاد. اعتقاد به این که: «همه ما جزو مردمیم و همه کارهای نیک ما به خاطر مردم و به دست مردم صورت می‌گیرد»، (۱۰) چخوف را قادر ساخت که تصویر پندارگرایانه از زندگی دهقانی را به دور افکند و در عین حال از حقایق این زندگی - هر چند تلخ - سخن بگوید. این امر به توصیف چخوف از واقعیت‌های عصر خود، کمال بخشید. موضع کلا دموکراتیک چخوف ابعاد جدیدی را به روی وی می‌گشاید، به او یاری می‌دهد تا اهمیت جهانی برخورد میان انسان و نظام بورژوازی را روشن سازد.

چخوف نشان می‌دهد که این نظام نه تنها برای اکثریتی که توسط آن استثمار می‌شوند، بلکه همچنین برای خود اعضای طبقات حاکمه که شخصیت

شان مسخ می‌شود و روشنفکرانی که به سعادت حقیر بورژوازی پناه می‌برند یا به شیوه معمول زندگی تسلیم می‌شوند ، زیانبار است .

در آثار چخوف درگیری با نظام بورژوازی کیفیتی فراگیر دارد . افراد «اهل اندیشه» دیگر نمی‌توانند مثل اسلاف خود در ادبیات روسیه ، به‌گوشه - گیری و تنهایی پناه ببرند . همه کسانی که انسانیت را در خود حفظ کرده‌اند با نظام موجود درگیر می‌شوند .

در همه آثار پخته‌تر چخوف این درگیری بین فرد - از یکسو - و برداشت‌ها و عادات اخلاقی غالب - از سوی دیگر - وجود دارد ، برخوردی که یا به پیدایش خودآگاهی در فرد و رد نظام موجود از سوی وی منتهی می‌گردد ، یا منجر به فرو مردن احساسات و عواطف انسانی او و پذیرفتن ابتذال محیطش می‌شود .

چخوف ضمن توصیف برخوردهای میان فرد و نظام اجتماعی غیرعادلانه ، نشان می‌دهد که تنها راه نجات انسانیت وی ، ایستادگی درمقابل این نظام است .

بدین ترتیب تصور چخوف از نیک بختی انسان از محتوای نویی لبریز می‌شود .

از نظر چخوف یکی از شدیدترین تناقض‌ها در نظام بورژوا - زمین‌داری روسیه عبارت از این بود که نظام مذکور انسان‌های صالح ، باوجدان ، اندیشمند و درستکار را از امکان برخورداری از سعادت محروم می‌ساخت . احتمالاً هیچ نویسنده‌ای پیش از چخوف این تناقض را در داستان یا نمایشنامه‌ای عریان نساخته است . چخوف از این‌جدا هم فراتر می‌رود و به شکل‌گیری تصور نویی از خوشبختی اشاره می‌کند ، خوشبختی آگاه بودن از ارزش خود و جستجوی یک زندگی نو و تلاش به‌خاطر پیروزی این زندگی و سرانجام ، پای نهادن در راه پرپیچ خمی که رو به سوی این آینده سعادت‌آمیز دارد .

آنچه آثار چخوف را مقاومت ناپذیر می‌سازد ، انسانی بودن آنهاست که نه‌تنها در محتوا ، بلکه در شکل نیز تجلی می‌یابد . مسائل مطرح شده از سوی وی هر قدر هم که پیچیده باشد ، همیشه رنگ انسانی به‌خود می‌گیرد و در تحلیل نهایی به‌عنوان مسئله مشخص عدل و ظلم - به‌ویژه در رابطه باخود قهرمان داستان - عرضه می‌شود . مثلاً ، این نتیجه در پایان بحث فلسفی میان گروموف و راگین در داستان اتاق شماره ۶ ، حاصل می‌شود . راگین صدای نفس‌های مرگ را شنیده است و هزیان‌های دم مرگش چکیده‌ای از همان بحث فلسفی است ، که خواننده هم با آن آشناست . بدین سان ، احساسات خواننده در اثر این بی‌عدالتی و قیحانه یکسره برانگیخته می‌شود و هم با قلب و هم با عقلش نسبت به نتیجه‌ای که شخصیت اصلی داستان در پایان بدان دست می‌یابد ، واکنش نشان می‌دهد . در این داستان چخوف مسئله‌ای را پیش می‌کشد و بدان رنگ انسان

می‌دهد، او بحث‌های فلسفی را در قالب اصول اخلاقی مطرح می‌سازد و برای این کار از شیوه خاصی در ابداع و ساخت داستان خود - که با بازداشت غیرمنتظره دکتر راگین در اتاق شماره ۶ به پایان می‌رسد - استفاده می‌کند. در سایر داستان‌ها هم، نتایج مشابهی از طریق اشکال داستانی مربوط به محتوا، به دست می‌آید. مثلاً، در داستان زندگی من، توصیف‌هایی که از روابط ستمگرانه، غارت بی‌شرمانه و تجلی مداوم معیارهای عدالت عرضه می‌گردد، عمیقاً پذیرفتنی است زیرا قهرمان داستان خود بدان اعتراف می‌کند، او مطالبی را بیان می‌کند که حقایق زندگی روزمره خود و دوستانش است.

یک نمونه کلاسیک از نوع نتیجه‌گیری‌هایی که چخوف در ارائه تصویر رنگارنگ ذهنی از واقعیات خارجی محیط قهرمان، به عمل می‌آورد، صحنه‌های ریزش برف در داستان «حمله» است. این صحنه‌ها که منعکس‌کننده تغییرات حاصله در حالات و همچنین در قضاوت و اسلیف دانشجو است، شاید بیش از هر عنصر هنری دیگر در داستان، خواننده را به سوی نتیجه‌گیری نهایی قهرمان داستان هدایت می‌کند.

نشان دادن واقعیت عینی از طریق ادراک ذهنی آن (از سوی شخصیت - های داستان‌ها) به چخوف یاری می‌دهد تا اصل عمده سبک شاعرانه خود را به اجرا درآورد، اصل عینیت که مستلزم تفسیر حقیقت جویانه و واقعیت اجتماعی است.

چخوف در پی آن نبود که افکار شخصی خود را به خواننده بقبولاند. اما این امر به معنای آن نیست که وی هیچ عقیده‌ای در مورد حوادثی که توصیف می‌کرده نداشته و همه قهرمانانش را به یک اندازه محق و ستودنی می‌دانسته است. در سال ۱۸۹۰، خطاب به منقذی که داستان «دزدان اسب» او را مورد حمله قرار داده بود، چنین نوشت: «شما مرا به خاطر عینیت گرانیم سرزنش می‌کنید و آنرا به حساب بی‌تفاوتی نسبت به خوب و بد می‌گذارید و دلیل نداشتن آرمان و اندیشه قلمداد می‌کنید. از من انتظار دارید که ضمن توصیف دزدان اسب، ذکر کنم که اسب دزدیدن کار زشتی است! این موضوع واضح است و نیازی به گفتن من نیست... من در نوشتن، روی خواننده‌ام کاملاً حساب می‌کنم و فرض را بر این می‌گذارم که خواننده خود عناصر ذهنی ناگفته‌ها را خواهد یافت». در عین حال چخوف می‌کوشید تا خواننده را در درک بهتر موضوع یاری دهد. وی می‌افزاید: «حرف من این است: با دزدان اسب سروکار پیدا کرده‌ایم، پس بهتر است بدانیم که اینها فقیر نیستند بلکه خیالشان هم تخت است، اینرا هم باید بدانیم که اینها آدم‌هایی هستند که در مرامشان دزدیدن اسب تنها یک سرقت ساده نیست بلکه در حکم یک کار پرهیجان است». (۱۱) ذکر این نکته از سوی چخوف که «اینها فقیر نیستند، بلکه خیالشان هم تخت است» نباید به‌عنوان توجیه کار این افراد در نظر آورده شود. بعکس، او می‌خواهد تنها

شرایطی را که موجب تخفیف جرم آنان می‌شود، در نظر خواننده منتفی سازد؛ شرایط درماندگی، فقر و گرسنگی.

چخوف معتقد بود که نویسنده باید عمق موضوعی را که مشاهده و توصیف می‌کند، دریابد زیرا تنها در این صورت می‌تواند منصف و صادق باشد. عینیت گرائی به هیچوجه ارزیابی واقعیات را نفی نمی‌کند. در واقع، عینیت گرائی متضمن ارزیابی تاریخی از واقعیات و قدرت تمایز میان امور دائمی و بنیادی - از یکسو - و امور گذرا و جزئی - از سوی دیگر است. چخوف از همان اوایل دوران نویسندگیش به این نیاز مبرم در هنر پی‌برد. او در سال ۱۸۸۳ در نامه‌ای خطاب به برادرش الکساندر که به لحاظ ذهنی بودن و پرداختن به چیزهای جزئی و کم اهمیت در داستان‌هایش، مورد انتقاد چخوف بود، چنین نوشت: «تو که آدم پر قدرتی هستی و از تغذیه و تربیت خوبی برخوردار بوده‌ای باید بر اموری تاکید کنی که حیاتی و ابدی باشد و با احساسات راستین وفق دهد، نه بر امور ناچیز... ذهنیت گرائی چیز خطرناکی است.» (۱۲)

برای چخوف، عینیت‌گرایی به منزله کوششی بود برای درک عمیق واقعیات و ارائه تفسیر درست از آنها. او عینیت‌گرایی را تفسیر دقیق واقعیات و برخورد دقیق با آنها، از سوی هنرمند می‌دانست. اصل عینیت‌گرایی عنصر غالب در سبک شاعرانه چخوف است.

همانطور که دیده‌ایم، چخوف روی سلامت اخلاقی خوانندگان آثارش کاملاً حساب می‌کند. او در عین حال به ارتقاء دانش آنان در رشته‌های گوناگون و همچنین برانگیختن آگاهی اخلاقی آنها توجه دارد. اما چخوف این کار را معلوم‌الانجام نمی‌دهد بلکه دیدگاه خود را نسبت به جهان - که به یاری ساخت تخیلی و عاطفی آثارش تصویر می‌شود - با خواننده در میان می‌گذارد و بدین ترتیب احساسات، افکار و نتایج خاصی را به‌طور نامحسوس به خواننده بی‌طرف القا می‌کند.

چخوف آنچنان به خواننده آثار خود ایمان دارد که برای او نیز حق آفرینش قائل می‌شود و حتی ترجیح می‌دهد که او خود آنچه را که تصویر شده مورد ارزیابی احساسی قرار دهد. از همین طریق چخوف به اعتقاد زیر که ممکن است در بدو امر متناقض به نظر برسد، دست می‌یابد: هر قدر توصیف خونسردانه‌تر، در ظاهر بی‌تفاوت‌تر و بی‌طرفانه‌تر باشد، بر خواننده تأثیر قوی‌تری دارد. او هنگامی که روی داستان اتفاق شماره ۶، که این اصل در مورد به تمامی صادق است، کار می‌کرد، خطاب به «آویلووا» چنین نوشت: «وقتی به ترسیم فقر و بدبختی می‌پردازی و می‌خواهی حس عمردردی خواننده را برانگیزی، سعی کنی که خونسرد باشی، به این ترتیب بینوایی انسان‌ها در زمینه‌ای مناسب به‌طور برجسته و روشن مجسم خواهد شد... بله، باید خونسرد باشی.» (۱۳) اندکی بعد نیز در همین مورد نوشت: «انسان می‌تواند گریه کند، ناله سر دهد و همراه با قهرمانانش رنج ببرد، اما من معتقدم که این کار باید طوری صورت

بگیرد که خواننده متوجه آن نشود. و کمی پس از آن، بیان فشرده زیر را ارائه می‌دهد: «هرچه توصیف عینی‌تر باشد، تأثیر شدیدتری می‌گذارد» (۱۴).
چخوف تا پایان به این اصل زیبایی‌شناسی وفادار ماند. مثلاً در توصیف آکسینیا (در داستان «درمیان گودال») به هیچ وجه لحن سرزنش‌آمیز به کار نمی‌برد و اقدام او را در مورد به‌قتل رساندن پسر خردسال - که عملی غیرقابل گذشت است - به‌عنوان یک واقعیت روزمره قلمداد می‌کند. تأثیری که این صحنه بر خواننده می‌گذارد، همان چیزی است که مورد نظر چخوف بوده است. شاید بتوان گفت که در تمامی ادبیات جهان صحنه‌هایی این چنین تکان‌دهنده وجود ندارد.

بدین ترتیب، هنگامی که چخوف از موضع قهرمانان خود می‌اندیشد و احساس می‌کند، شیوه روایت‌گری او مانع از این می‌شود که خواننده به دیدگاه‌های وی در مورد واقعیات و نتیجه‌گیری‌های وی پی‌ببرد. در این گونه موارد، این اصل داستان‌پردازی، به شکل نامحسوسی با ابراز نظرهای نویسنده که ماهرانه با شیوه روایت‌گری وی درآمیخته شده همراه می‌گردد. این وضع، بخصوص در مورد تک‌گویی‌های قهرمان‌ها در مقاطع درون‌پردازی و هشجاری آنان که طی آن به بازنگری واقعیات زندگی خود و اطرافیان‌شان می‌پردازند، متجلی می‌گردد. در آمیختن ظریف عینیات و ذهنیات روش مناسبی بود که چخوف توانست به‌یاری آن به آسانی محدوده تنگ عوالم روشنفکرانه بعضی از شخصیت‌های آثارش را ترسیم کند (مثلاً «برونزا»ی تابوت‌ساز در داستان «ویلون روچیلد»).
چخوف بدین ترتیب توانست از تصویرسازی پندارگرایانه در مورد این گونه شخصیت‌ها به دور بماند و هم قهرمان و هم خواننده را از زندگی عادی روزمره به سطح بالاتری از تفکر و تعمیم ارتقاء دهد.

چخوف این اصل را به شکل چشمگیری در داستان «استپ‌ها» به‌کار گرفت. در داستان مزبور مشاهدات و افکار پسر بچه‌ای به نام یگوروشکا در طول سفر در استپ (صحرا) با خاطرات و واکنش‌های گوینده داستان درمی‌آمیزد و ناگهان به صورت برداشته‌های تغزلی و فلسفی درباره سرنوشت سرزمین‌مادری درمی‌آید. این گریزهای تغزلی نشانه‌های آشکاری از یک منشاء هنری دیگر در چخوف است که همان روال هم‌نوا و آهنگین داستانها و نمایشنامه‌های اوست. در نمایشنامه‌ها اکثراً گفت و گوهای معمولی ناگهان شکوفایی عاطفی شخصیت را در پی دارد و صحنه نمایش به‌ناگاه از موسیقی شعر لبریز می‌شود.
روال آهنگین داستان سرایی چخوف، علاوه بر این، خواننده را به پذیرفتن نظرات نویسنده در مورد واقعیت عینی ترسیم شده و ارزیابی ضمنی وی از جریانات بیان شده، فرا می‌خواند.

باتوجه به آنچه گفته شد، روشن می‌شود که هیچ دلیلی در دست نیست که آثار چخوف را بر مبنای نسبی‌گرایی تفسیر کنیم. این کار غالباً در غرب

صورت می‌گیرد و غرض از آن، قبولاندن این عقیده است که چخوف می‌خواهد نیکویی و بدی را هم‌ارز قلمداد کند. وی توجهی به آرمان‌های عمومی ندارد، ذاتاً به جمع‌گرایی (پلورالیسم) عقیدتی گرایش دارد و مطالبی از این دست...

انسان‌گرایی عمیق چخوف او را واداشت که به صراحت نظام روابط بورژوازی را محکوم کند. این افشاگری سازش‌ناپذیر از اخلاقیات و عملکردهای بی‌رحمانه و غیرانسانی بورژوازی در غرب به شکلی مورد تحریف قرار می‌گیرد که نشان داده شود که برای چخوف هستی انسان فاقد معنی بود و سرانجام وی را پیش‌تاز ادبیات منحن قرن بیستم، بویژه نئاتور پوچی، قلمداد کنند.

منقدان غربی برای اثبات انحطاط جهان‌بینی و آثار ادبی چخوف، علاوه بر مقوله زمان به‌برخی از کیفیات سبک چخوف، به‌ویژه مهارت وی در چهره - پردازی دقیق، توصیف مناظر، پروراندن موضوع و به‌طورکلی اصول کار چخوف در پیچیده کردن موضوع داستان، استناد می‌کنند. آنها اظهار می‌کنند که در آثار چخوف «تصادف» عنصر غالب است و می‌کوشند که جهان ترسیم‌شده توسط چخوف را فاقد منطق و کاملاً پوچ نشان دهند. اما این منقدین در واقع به محتوا و ساخت واقعی آثار چخوف توجه ندارند. این‌گونه منقدین که از نسبی‌گرایی و بدبینی چخوف صحبت می‌کنند، عموماً فاقد درک عمیق نسبت به آنچه چخوف واقعاً بیان می‌کند، روال عاطفی و لحن کلی وی و همچنین نسبت به مفهوم واقعی داستان‌ها و نمایشنامه‌های او می‌باشند. مهم‌ترین چیزی که چخوف را از نویسندگان منحن دارای گرایشات گوناگون متمایز می‌کند خوشبختی اوست که البته مورد توجه منقدین مذکور قرار نمی‌گیرد. اینان همچنین ایمان چخوف را به انسان، اعتقاد او را مبنی بر این‌که: «همه چیز در انسان باید زیبا باشد: از چهره و لباس گرفته تا روح و اندیشه» (۱۵) و نیز این که انسان‌ها جامعه نوینی برپایه آرمان‌های عدالت‌آمیز برپا خواهند کرد، نادیده می‌گیرند.

باید توجه داشت که انسان‌گرایی چخوف وظایف عظیمی در برابر نظام اجتماعی و فرد انسان‌ها قرار می‌دهد. در انسان‌گرایی چخوف برای کسانی که به نظم حاکم موجودیت می‌بخشند و در بقا و تحکیم آن می‌کوشند، جایی وجود ندارد.

در موارد دیگر برخورد چخوف با شخصیت‌های آثارش آمیزه‌ای از دلسوزی و سرزنش است - دلسوزی برای آنکه اینان قربانیان نظام حاکمند و سرزنش به خاطر آنکه بی‌اراده، تنبل و خودپسندند.

شخصیت‌پردازی چخوف در مورد قهرمانان مثبت آثارش نیز به همین میزان پیچیده است. در اینجا نیز چخوف سعی در حفظ حقیقت‌گرایی و دوری از پندارگرایی دارد و ضعف‌ها و معایب معاصران و همفکرانش را پنهان نمی‌کند. آنچه مورد توجه چخوف است، ساخت فکری و روحی آنها، برخورد آنها با نظام

بورژوازی و آرزومندی آنان برای نیل به زندگی شایسته انسان می‌باشد.

چنان‌که گفته شد، مهربانان چخوف انسان‌هایی از افسار و طبقات گوناگون اجتماعی هستند. بنابراین در آثار چخوف پسا مهربان‌هایی غیرعادی روبرو می‌شویم - تاجرهای غیرعادی، کارمندان بانک و صاحبان مشاغل دیگر که دنیای درونی آنان منعکس کننده روند نمونه‌واری از ارزیابی بنیادی ارزش-های فرهنگی و اخلاقی دروسیه پیش از انقلاب است. چخوف در این زمینه بدعت-گزاری است که به گسترش و غنای خلاقانه اصول تعمیم تخیلی روی می‌آورد. در انسان گرایی چخوف، احترام نسبت به انسان، اعتقاد به قابلیت-های بی‌پایان وی و ارزیابی از انسان - بدان‌گونه که هست - مستتر می‌باشد. در ارزیابی چخوف از زندگی و مسائل عصر خود و از هم‌عصرانش، برخورد تاریخی وی نقش مهمی ایفا می‌کند.

مثلاً ببینیم برداشت چخوف از شخصیت «رانفسکایا» در نمایشنامه باغ آلبالو چیست؟ این «رانفسکایا» چگونه زنی است؟ کسانی که می‌گویند چخوف او را پهنوعنوان انسانی مهربان و دلسوز و در نوع خود فردی برجسته تصویر کرده است، به‌خطا نرفته‌اند ولی در این مورد جای تأمل باقی می‌ماند زیرا مهربانی رانفسکایا از خودخواهی و بی‌پروایی او جدا نیست.

تصویر رانفسکایا - همچون بسیاری از دیگر شخصیت‌های آثار چخوف - در پرتو روند تاریخی عینی به‌معنای برای قضاوت در مورد نظام بورژوا - زمین‌داری در روسیه و مردمی که تحت سیطره این نظام به‌سر می‌برند، بدل می‌گردد. بدین معنی، باغ آلبالو را می‌توان تابلوی نقاشی عظیمی دانست، نوع خاصی از نقاشی «روز داوری» که نه به‌سبک میکلائل آنژ بلکه به شیوه خاص چخوف که قاضی‌کبیر در آن دیگر مسیح نیست بلکه تاریخ، به‌همان صورت که چخوف آنرا درمی‌یافت - فهمیم، انسانی و درعین حال بیرحم - می‌باشد که نه‌تنها دنیای «گایف» و رانفسکایا، بلکه دنیای «لوپاخین» را نیز مردود می‌شمارد و از کیفیات زندگی نوین آینده پیشاپیش خبر دارد.

چخوف در توصیف روند رهایی درونی شخصیت انسان از قیود این نظام غیرعادلانه و روند ارزیابی بنیادی مجدد از ارزش‌های ظاهراً ثابت آن توفیق یافته است و درعین حال تلاش بشر را برای دستیابی به زندگی نوینی که امکانات بی‌کرانی برای این گسترش همه‌جانبه فراهم می‌آورد، نشان داده است.

چخوف در سر راهش به جزیره ساخالین، پس از عبور از ناحیه‌ای از سیبری چنین نوشت: «خدایا، چقدر انسان‌های نیک در روسیه وجود دارند!» و هنگامی که از احساس ستایش نسبت به «مهربان پرتوان و متلاطم» - رود عظیم «ینی سی» در سیبری - لبریز شده بود، رودی که به‌منظر می‌رسید: «نمی‌داند با نیرویش چکار کند»، این سطور را اضافه کرد: «چه زندگی سرشار،

هشیارانه و شهامت‌آمیزی، یک روز در این کرانه‌ها پرتوانکن خواهد شد! (۱۶)
چخوف اهمیت کلی و انسانی رشد خود آگاهی بشر را نشان داده است و
این همان نکته‌ای است که برای آثار وی اهمیت جهانی به‌ارمغان آورده است.

پانویس‌ها

- ۱- Georgi Berdnikov
- ۲- این مقاله به‌مناسبت صد و بیستمین سالگرد تولد آنتون چخوف در شماره چهارم سال ۱۹۸۰ مجله علوم اجتماعی (نشریه فرهنگستان علوم شوروی) چاپ شده است.
- ۳- کتاب «تولستوی و معاصرانش» (به زبان روسی)، نوشته پ. سرگی‌ینکو، مسکو، ۱۹۱۱، صفحه ۲۲۶.
- ۴- Claude Roi
- ۵- مجله «میراث ادبی» (به زبان روسی) دوره ۶۸، مسکو، ۱۹۶۰، صفحه ۷۳۵.
- ۶- «مکاتبه‌ها، مقالات و سخنان م. گورکی و آ. چخوف» (به زبان روسی)، مسکو، ۱۹۵۱، صفحه ۱۲۴.
- ۷- Gleb Uspensky
- ۸- «مجموعه آثار و نامه‌های چخوف» (به زبان روسی)، جلد ۱۴، مسکو، ۱۹۴۱، صفحه ۱۷۷.
- ۹- نام انگلیسی این داستان بلند، *The Steppe* است و در فارسی با نام «صحراء» نیز ترجمه و منتشر شده است.
- ۱۰- همان مأخذ پانویس شماره ۸، جلد ۱۲، صفحه ۱۹۹.
- ۱۱- همان جا، جلد ۱۵، صفحه ۵۱.
- ۱۲- همان جا، جلد ۱۳، صفحات ۴۷ و ۴۸.
- ۱۳- همان جا، جلد ۱۵، صفحه ۳۴۵.
- ۱۴- همان جا، جلد ۱۵، صفحه ۳۷۵.
- ۱۵- همان جا، جلد ۱۱، صفحه ۲۱۳.
- ۱۶- همان جا، جلد ۱۰، صفحه ۳۶۹.

یک آگهی از شماره دهم مجله سیاسی و ادبی آینده - بهمن ماه ۱۳۰۶

صفاری

کلمه صفاری قریب ۴ سال است، مخصوص بنده و برادر جوان مرگم بوده،
از هموطنان محترم تمنا دارم، از انتخابش خودداری فرمایند.

خادم پستخانه پاریز- حسین صفاری

مونیسسم^۱

با آخرین سوغاتی آمریکا، که تراوش اندیشه‌های شیطنی طراحان و نخبگان سازمان «سیا» است، آشنا شویم.

آخرین ارمغان امپریالیستها به ایران مونیسسم است، که از چهار سال پیش از پیروزی انقلاب، در ایران به‌فعالیت پرداخته است. پیش از آنکه نحوهٔ راهگشائی و راهیابی، این شبکه خیانت جدیدالولاده امپریالیستی به ایران بازگو شود، اجمالاً به شرح فلسفه پیدایش و هدفهای سیاسی و مقاصد امپریالیستی این پایگاه جهانی سرمایه‌داری میپردازیم. یک فرد کره‌ای بنام «سان، میونگ، مون» متولد ۱۹۱۷ (۲) پیش از جنگ جهانی دوم از کره شمالی به جنوب مهاجرت و پایه‌گذار مکتب مونیسستی گردید. تعالیم این مکتب خیانت را انتخاباتی از انجیل و تورات تشکیل میدهد که با تعابیر خاصی عرضه شده و بسیار کودکان و ابلهانه بنظر می‌آید. در تعالیم مکتبی مونیسسم بر مبنای قتل «هابیل بدست قابیل» و نقش ابلیس افسانه‌هایی ساخته شده که گویا مظاهر تجسم یافتهٔ این سه سمبلیک‌اسطوره‌ای، در هر دوره و زمانی، به‌شکل ویژه‌ای در جوامع بشری ظاهر میشود و بنیاد و پیدایش تمام پدیده‌ها از نظر مکتب «مونیسسم» چیزی جز مظاهر ملموس مقابله‌این سمبل‌ها نمی‌تواند باشد.

در بیان این تعبیرات مضحک و افسانه‌ای، پدیده‌هایی که سمبل قابیل تلقی میشوند مظهر پلیدی و مخاوق ابلیس بوده و متعارض آنها مظاهر هابیل میباشند. بر اساس تئوری افسانه‌پردازان بیمارگونهٔ مونیسسم، این پدیده‌های متضاد دائماً در حال جنگ و گریز و مقابله بوده و ناگزیر از هر چند گاه یکی غالب و دیگری مغلوب می‌گردد. برپایهٔ چنین پندارگرائی، انوار پوپپیچ و خم تاریخی بشری را بشرح مقابلهٔ «هابیل و قابیل» و نقش آفرینی ابلیس در تکوین رویدادها تقسیم بندی کرده‌اند و در این تماشگاه فکری، جنگ جهانی اول و دوم را مولود

۱- مقاله حاضر زیر عنوان «مونیسسم» هیچ ارتباط فکری، فلسفی و عقیدتی با مقولهٔ فلسفی مونیسسم به مفهوم یک کرایبی، در قبال دوالیسم و تثلیث یا به مضمون وحدت وجود و وحدت طبع ماتریالیستی که اندیشمندان دربارهٔ آن نظرات گوناگونی ابراز داشته‌اند، ندارد. عنوان مونیسسم مقاله حاضر و وجه تسمیه آن مأخوذ از نام «سان میونگ مون» میباشد که در متن مقاله در شناخت اجمالی آن آگاهیهای لازم داده شده است.

۲- این تاریخ در تبیین فلسفی مکتب مونیسسم اهمیت خاصی دارد و در متن مقاله به چگونگی نقش تاریخ مذکور پرداخته شده است.

جنگ دو گروه هابیل و قابیل ، آلمان ، اطریش و دولت عثمانی را که دول متفق در جنگ اول بودند قابیل و دول متقابل انگلیس و آمریکا و سایرین را هابیل و جنگ دوم جهانی نیز بهمین سیاق دول محور قابیل و متفقین هابیل معرفی شده‌اند و مآلاً نتایج این دو مقابله خونین، پیروزی هابیل بر قابیل بوده است . از نظر تبیین فلسفی مونیسم ، با این دو پیروزی که در بطن قرن بیستم نصیب هابیل شده ، دنیای بشری و بشریت به توازن قوا بین هابیل و قابیل دست یافته و در حادثه شوم «لایپزنگ جهانی سوم» غلبه قطعی هابیل بر قابیل خواهد بود. جهان و جهانیان برای همیشه از شر فتنه انگیزی و توطئه‌گری ابلیس و قابیل رهائی یافته و سعادت ابدی و پایدار نصیب جوامع انسانی خواهد شد. از همین‌جا، نقش تاریخ تولد این منجی کبیر بشریت! بوضوح مشخص می‌گردد . چون بر اساس تبیین فلسفی مونیسم ، پیدایش کشور شوروی سوسیالیستی در سال ۱۹۱۷ پیروزی قابیل بر هابیل بوده!! و آنتی‌تزی چنین تزی نیز ظهور مجدد هابیل بوده که در قالب وجودی منجی کبیر در همان سال ۱۹۱۷ بلافاصله تجلی یافته است .

پایه‌گذار این مکتب مدعی نوعی «مهدویت کلیسایی» است که گویا در انجیل و تورات بر ظهور آن اشاراتی شده و سرانجام هابیل قابیل را مغلوب خواهد ساخت و دنیای متعالی همراه با انسان‌های متعالی بوجود خواهد آورد و این سر مکتوم در فلسفه مونیسم چیزی جز غلبه سرمایه‌داری بر کشورهای سوسیالیستی نیست! تمام دوز و کلکها نیز در همین هدف آنتی سوویتسم و آنتی کمونیسم نهفته و بخاطر قبولاندن آن بر پیروانشان میباشد (۳).

چون هدف ما، نمایاندن ارتباط بنیان‌گذار این مکتب با سازمان (سیا) آمریکا و ارائه هدفهای امپریالیستی آن و چگونگی ترویجش در ایران میباشد بنابراین در توجیه و تشریح بنیان این تئوری خیالبافانه بهمین مختصر بسنده می‌کنیم و پس از مختصر اشاره‌ای به زندگی پایه‌گذارش ، بذکر فعالیت آن‌ها در ایران خواهیم پرداخت .

«سان ، میونگ، مون» احتمالاً برای اولین بار در سال ۱۹۵۶ به آمریکا رفته و از سال ۶۳-۱۹۶۲ بطور دائم در آمریکا اقامت گزیده و بیاری سازمان (سیا) عرصه فعالیت خود را گسترش داده و به ایجاد پایگاههایی در بسیاری از کشورها پرداخته است .

آنچنانکه می‌گویند جز کشورهای سوسیالیستی در همه ممالک دنیا شعباتی دایر نموده و در افغانستان نیز پس از انهدام رژیم محمد داودخان و پیروزی انقلاب شور، شعبه خود را ظاهراً برچیده است .

۳- پیروان (مون) در آمریکا از طرفداران جدی اعمال خشونت نیروهای آمریکائی در ویتنام بوده و نظامرات برداشته‌ای نیز در ایالات مختلف آمریکا براه می‌انداختند .

مونیسسم در تمام کشورهای اسلامی بخصوص در حوزه کشورهای جنوبی خلیج فارس، و امیرنشینها که دارای ذخایر سرشار نفتی و منافع استراتژیک و ژئوپلیتیک امپریالیستی است فعالیت گسترده و چشمگیر دارد و به اشاعه مونیسسم در بین مسلمانان، اهمیت خاصی قائلند و در کشورهای اسلامی چون ایران کمتر بسراغ پیروان ادیان و مذاهب دیگر میروند.

رهبرمونیسسم یعنی «سان هیونگ»، «مون» از میلیونرهای مشهور آمریکا است که دارای تأسیسات عظیم ماهیگیری در چند کشور جهان و کارخانجات اسلحه سازی بخصوص تولید فشنگ میباشد.

ضیافت‌هایی که این آقای رهبر!! گاه و بیگاه برپا می‌کند، بیش از ۵۰۰ هزار دلار خرج بومی دارد و همسرش نیز هیچ‌یک از ملبوس خود را حتی اگر پالتوهای گرانقیمت پوست باشد، بیش از یکبار نمی‌پوشد.

دکترین رسمی وی کتابی است که در ایران بنام (اصل الهی) وسیله دوتن از پیروان مونیسسم ترجمه و چاپ شده است. بخش اول کتاب اختصاص به تشریح مبانی فلسفی با برداشتی ایده‌الیستی و پندارگرایانه درمورد پیدایش جهان و انسان و بخش دوم به شرح طبقه‌بندی رویدادهای تاریخی برپایه سمبلیک «هابیل» و «قابیل» پرداخته شده و اکثر مطالب آن‌ها، مأخوذ از متون تورات و انجیل میباشد که در کارگاه‌مذهب سازی نخبگان و طراحان «سیا» در جهت تامین هدف‌های امپریالیستی رنگ و روی دیگری یافته است.

★

عوامل این مکتب خیانت، از چهار سال پیش از پیروزی انقلاب، فعالیت خود را در ایران آغاز کردند، این عاملان عبارت بودند از:

۱- خانم آمریکایی بنام «سوزان فرمن» به‌عنوان رهبر که درمؤسسه زبان شکوه بتدریس زبان انگلیسی میپرداخته است.

۲- شخصی بنام «ریوجی، کوراناکا» ژاپنی که ظاهراً فعالیت بازرگانی داشته.

۳- خانم آلمانی با اسم کوچک (به‌آته)، که سمت استادی تدریس زبان آلمانی را در مدرسه عالی ورزش عهده‌دار بوده است.

اشتغال هر سه نفر سرپوشی بوده بر فعالیت‌های تخریبی آنان که سوء - ظن دیگران را برنیا نگیزاند. حوزه فعالیت اینان بیشتر در تهران بوده و چندی نیز در اصفهان به فعالیت تخریبی مشغول بوده‌اند.

توجه مونیسستها بیشتر معطوف جوانان است و مراکز تفریحی و پارک‌های عمومی جولانگاه فعالیت آنها بوده و با نزدیک شدن به افراد و باز کردن سر صحبت زمینه شکار آنان را فراهم میسازند.

افرادی که به عضویت مکتب «مونیسسم» درمی‌آیند باید با خانواده خود

قطع رابطه و مرادوده نموده و چندی در جرگه مونیستها زندگی کنند. سلب عواطف انسانی، قطع فعالیت های اجتماعی و سیاسی، گسیختن رشته های علانق خانوادگی از هدفهای ابتدائی و اولیه مونیستها است.

با پیروزی انقلاب ایران، هر سه عامل خارجی، ایران را ترک نموده و مجمع مونیستها در ایران فعلا وسیله یک نفر ایرانی که عنوان رهبر محلی را یافته، بنام و نام فامیلی اختصاری (الف - ز) (۴) خوانده میشود، اداره می گردد. کسانی که به گروه مونیستها می پیوندند، از هر چندگاه یکبار باید در نقطه ای دور از شهر یا منازل خاصی به زندگی دسته جمعی و اخذ تعلیمات بظاهر مذهبی! بپردازند (۵) و همچنین بخشی از نتیجه دسترنج خود را به صندوق مونیستها بسپارند.

فرد مونیست بدون کسب اجازه از رهبرکل مأذون به ازدواج نیست. همسر مونیستها توسط رهبرکل تعیین و انتخاب می گردد. اوست باید بگوید چه کسی بناچه کسی ازدواج نماید. اگر دونفر متمایل به ازدواج باشند، باید عکس و مشخصات خود را به دفتر رهبرکل بفرستند، چنانچه وی این ازدواج را مناسب تشخیص دهد تصویب و به رهبر محلی اجازه عقد ازدواج آنها را میدهد. بهر حال ازدواج رهبران محلی مونیسم باید در آمریکا و در حضور رهبر کل انجام گیرد. زن و شوهر، به مدت سه سال پس از ازدواج، حق زندگی در کنار هم را ندارند و به کفاره گناهانی که گویا نیاکان آنها مرتکب شده اند، تحمل رنج جدائی سه ساله اجتناب ناپذیر است.

این ابلهان با چنین قیود متعبدانه که حتی در دوران نظام برده داری نیز بی سابقه بوده، به مقابله با دین اسلام بویژه مذهب تشیع که رسالت انسانی و مترقیانه ای دارد، برخاسته اند!

لازم به توضیح است که مونیستها در آمریکا، علاوه بر نشریات و مجلات متعدد و رنگارنگ، روزنامه یومیه ای دارند به نام «نیوز او ورلد» (خبرهای جهان) که اخبار فعالیت و اشاعه تعالیم مونیست ها را در سطح جهانی منعکس می نماید. این روزنامه یومیه، تنها روزنامه ای است که به صورت تمام رنگی چاپ و منتشر می گردد و بهای آن نیز نسبت به روزنامه های معمولی (۱۰ سنت) ارزانه تر است.

این مکتب امپریالیستی در سطح جهانی بین ۲ تا ۳ میلیون نفر عضو دارد که - دانسته یا ندانسته - به آلت بلا اراده ای در دست عمال (سیا) درآمده اند و بیشترین اعضای آن در آمریکا، ژاپن و کره جنوبی می باشند.

روزنامه هرالد تریبون در یکی از شماره های آگوست ۱۹۷۸ ضمن مقاله

۴- اطلاعات غیرموتق حاکی است که از چندی پیش، رهبر محلی مونها توسط مامورین دادگاههای انقلاب دستگیر و زندانی شده است.

۵- مونیستها گویا در یکی از مناطق بیلابی شمال، مرکز ویژه تعلیماتی دارند.

مفصلی به اثبات رابطه نزدیک اجرائی رهبر مونیست‌ها با «سیاه‌ی آمریکا» پرداخته است.

چنین است ماهیت آخرین ارمغان امپریالیسم آمریکا به ملت ایران، آگاهی بر این نکته ضروری است، که در طول سال‌ها درگیری ارتش آمریکا در ویتنام و به خاک و خون کشیدن فرزندان دلاور ویتنامی، مونیست‌ها از مدافعان جدی تعرض و تجاوز آمریکا به خاک ویتنام بوده و علی‌رغم خواست مردم آمریکا، خشن‌ترین تظاهرات را به نفع پنتاگون و سایر محافل ذیعلاقه به ادامه جنگ و خونریزی، گروه مونیست‌ها برپا داشته‌اند.

★

اکنون به حکم منطق روشن انقلابی، این حقیقت تلخ و گزنده را باید پذیرا باشیم که امپریالیست‌ها، با چنین هزارپایان، کمتر نقطه سالمی در پیکره جامعه ایرانی باقی گذاشته‌اند و این هزارپایان به درون خزیده با تراوش‌های زهر آگینشان در بطن جامعه انقلابی می‌لولند و زهرپاشی می‌کنند.

بررسی رویدادهای ماه‌های اخیر، به وضوح نشان می‌دهد که امپریالیسم زخم‌خورده با پیوند دادن رشته‌های از هم گسیخته، در جستجوی نقاط ضعف و آسیب‌پذیر پیکره جامعه انقلابی، مترصد آن است تا ضربه نهائی را بزند و راه را برای سیطره مجدد خود باز کند و در این مرحله، گمراهی خلق‌ها، انحراف افکار عمومی، اغتشاش اذهان، تغییر مسیر شناسائی دشمن و مخدوش ساختن مرز دوستان و دشمنان از طرح‌های از پیش ساخته شده و حساب شده است.

در پی چنین مقصود شومی است که طیف وسیع و ناهمگون از نیروهائی را می‌بینیم که در جبهه متحد ضدانقلاب، با نظام جمهوری اسلامی به‌مقابله و معارضا برخاسته‌اند.

در این جبهه گسترده که بورژوا - لیبرال‌ها - ناسیونالیست‌ها، بزرگ - مالکان، متنعمان رژیم گذشته، گروهک‌های چپ‌نما و ماوراء چپ آمریکائی با عناوین رنگارنگ، پرورش یافتگان دل‌باخته امپریالیسم در باشگاه‌های لاینز و رونارین اینترنشنال، جمعیت‌های تسلیح اخلاقی بشر، برادران جهانی، انجمن - خواجه نصیر، فارابی، ابن سینا، ایران جوان و سازمان‌هائی نظیر سپاه صلح و لژیون خدمتگذاران بشر و لژهای فراماسونری انگلیس، فرانسه، آلمان و آمریکا و سازمان‌های مخفی سلطنت‌طلبان تحت نام‌های گاما، آرا، پارس، عقاب، نقاب و... همه و همه استراتژی واحدی را تعقیب می‌کنند و آن براندازی نظام جمهوری اسلامی است. در این میان از نقش «مونیسم» که سبب رنگ مذهبی‌اش به گسترش فعالیت خود پرداخته، نمی‌توان و نباید غافل ماند. (۶)

۶- این مقاله از کتاب «یادگاههای استعماری و نواستعماری امپریالیسم انگلیس و آمریکا» اثر این قلم، اقتباس شده است. چاپ این کتاب بسبب «نالوطی‌گری» ناشر از بهمن ماه ۱۳۵۸ تاکنون معوق مانده و مؤلف به بازپس‌گرفتن متن اصلی آن نیز موفق نشده است.

باور نکنید که تولید جنگ افزار عاقلانه است!

ترجمه کیخسرو کشاورزی

بیان این موضوع که سفارش‌های جنگ‌افزار بی‌گمان برای اقتصاد و پیشرفت علمی سودمند می‌باشد، و سوسه‌ای خطرناک و ریاکارانه است. در صفحه‌های مجله بین‌المللی «جهان دانش*»، دانشمندان کشورهای گوناگون و دارندگان پندارهای سیاسی مختلف، به شرح زیر اظهار نظر می‌کنند:

پروفسور یو. کوچینسکی

عضو عامل علوم جمهوری دموکراتیک آلمان:

پیش از جنگ دوم جهانی در غرب، بسیاری بر آن بودند که اگرچه تلاش‌های مسابقه تسلیحاتی چشم‌انداز تیره و تاریک را می‌نمایاند، اما در موارد معینی این کار برای پیشرفت صنایع و کاهش بیکاری سودمند خواهد بود. به سال ۱۹۳۷ ما آلمان‌ها می‌گفتیم: «هیتر برای ۶ میلیون بیکار، کار تهیه کرد» و نمی‌خواستیم بفهمیم که «خوشبختی» این ۶ میلیون کارگر عملاً به مرگ و نابودی‌شان می‌گراید».

۴۰ سال بعد، در مارس ۱۹۷۶، مسئولان شوراهای کارگری و کارمندی ۹ مؤسسه تولید جنگ‌افزار آلمان غربی خطاب به دولت متبوعشان یادداشتی دادند. که ضمن آن تلویحاً خواستار افزایش سفارش‌های جنگی بودند.

این وضع چیزی جز یک گرایش کورکورانه نیست. به راستی صنایع تسلیحاتی باعث حداکثر گردش سرمایه خواهد بود. طبق برآورد اقتصاددان آمریکایی به نام **وایدینائوم** مثلاً صنایع تسلیحاتی ۷۰ درصد بیشتر از صنایع غیر نظامی سود می‌آورد. اما باید در نظر داشت که مسابقه تسلیحاتی، اینروزها ۱۹ میلیون بی‌کار را در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری به‌خیابان‌ها ریخته است. صنایع جنگی ضمن مقایسه با صنایع غیر نظامی، با سرمایه‌گذاری مساوی به میلیارد دلار، دوبار کمتر به‌کارگر نیاز دارد.

پی‌آمدهای مسابقه تسلیحاتی در اقتصاد ملی هر کشور فرجامی وخیم‌تر از خود جنگ در بر دارد. نگاهداری پرسنل نظامی و افزایش خودبه‌خودی بهای جنگ‌افزارها خواهی‌نخواهی به‌هزینه و وام‌های دولت می‌افزاید (و این وضع به

* این مجله ارگان فدراسیون جهانی کارگران علمی است. انتشار آن در سال ۱۹۵۷ آغاز شده و هر سه ماه یکبار به زبان‌های روسی، انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و اسپانیایی منتشر می‌شود. همکاران این مجله را نمایندگان علمی ۲۷ کشور تشکیل می‌دهند.

نوبه خود به‌تورم می‌گراید). وام‌های دولتی ایالات متحده امریکا هم‌اکنون بیش از وام‌های آن دولت در آخرین سال جنگ جهانی دوم است و به ۲۵۹ میلیارد دلار سر می‌زند.

مسلماً تلاش‌های دفاعی کشورهای سوسیالیستی بار سنگینی را بر دوش اقتصاد این کشورها تحمیل می‌کند. ضرورت مدرنیزه کردن نیروی تسلیحاتی و جنگ‌افزارها، پیشرفت سطح زندگی را در این کشورها جلو می‌گیرد. هم‌اکنون اگر ما ناگزیر به‌صرف هزینه‌های دفاعی نبودیم، می‌توانستیم فقط چهار روز در هفته کار کنیم، خدمات تلفن، برق، حمل و نقل عمومی را بدون پرداخت بها معمول داریم. حتی می‌توانستیم از مسکن رایگان در سطح کشور بهره ببریم. برای کشورهای سوسیالیستی خلق سلاح همگانی بی‌درنگ، نه‌تنها یک شعار بلکه ضرورت عینی است.

پروفسور ب. بوس از آلمان غربی عضو کمیته خلق سلاح جمهوری فدرال آلمان:

هنگامیکه در کنگره ایالات متحده امریکا درباره بودجه نظامی سال ۱۹۷۶ بحث می‌شد، وزیر دفاع آن کشور که درباره امتیازات موشک‌های پرنده داد سخن می‌داد و تصویب بودجه تولید این سلاح را از کنگره خواستار می‌شد، یادآور شد که تولید این سلاح نه‌تنها ارزان تمام می‌شود و دارای تکنیک عالی و مدرن است، بلکه به‌این موضوع تکیه کرد که این موشک‌ها «به‌بودجه دشمن احتمالی سخت لطمه می‌زند». اگر هزینه تولید ۲۰۰۰ موشک از این نوع برای ما ۱۵ میلیارد دلار تمام می‌شود، در عوض دشمن باید برای دفاع مؤثر در برابر این موشک‌ها ۱۳ میلیارد دلار خرج کند.

چنین هزینه‌ای به‌نوبه خود براتحاد جماهیر شوروی و کشورهای سوسیالیستی دیگر تحمیل می‌شود، این‌ها ناگزیرند برای دفاع از خود برنامه‌های فوق‌العاده تسلیحاتی را تحمل کند و از اینجا پیشرفت سطح زندگی مردم این کشورها به‌کندی می‌گراید.

از سونتی تولید کالائی موشک‌های بالدار خطرهای بیشتری را در بردارد؛ این‌ها به کشورهای دیگر صادر می‌شوند یا وسیله ساختن آن‌ها در داخل این کشورها فراهم می‌گردد. هم‌اکنون، بریتانیا، فرانسه، ژاپون، هندوستان، سوئد، آلمان غربی و حتی (احتمالاً) ایتالیا و اسرائیل ابزار تولید درجه دوم این سلاح را در اختیار دارند. حتی دبیری نمی‌پایید که کشورهای آرژانتین، برزیل، آفریقای جنوبی، تایوان، مصر، اندونزی، چین، کره جنوبی و پاکستان هم ولو به‌طور ناقص، به‌ساختن این سلاح توانا خواهند بود.

این یک تهدید همه‌جانبه است. بسیاری از کشورها تا کنون باین انگیزه نتوانسته‌اند خودشان بمب اتمی تولید کنند که وسیله رساندن آنرا به‌هدف در اختیار داشته‌اند. موشک‌های بالستیکی بسیار گران تمام می‌شوند و هواپیماهای

بمباران دورپرواز در دسترسشان نیست. موشک‌های بالدار این نارسانیها را برطرف می‌کند. تولید به‌مقدار زیاد این موشک‌ها به‌وسیله ایالات متحده امریکا، بی‌گمان به‌بیشتر دولت‌ها امکان می‌دهد تا در جنگ‌هایشان سلاح اتمی را به‌کار گیرند.

پرفسور ب. ژورگنسن

پرفسور ر. راموسن

دانشگاه روسکیل مرکز، دانمارک:

امروز خطر جنگ هسته‌ای برای اتحاد جماهیر شوروی، ایالات متحده امریکا و اروپای غربی بزرگترین تهدید بشمار می‌رود.

اتحاد شوروی تقریباً ۲۴۰۰ واحد سلاح هسته‌ای که تقریباً می‌تواند ۷۰۰۰ کلاهک اتمی باخود داشته باشد، ۵۰۰ موشک برد متوسط و ۱۸۰ هواپیمای باشعاع پرواز متوسط در اختیار دارد. در مقابل ۲۳۰۰ واحد هسته‌ای امریکائی که تقریباً می‌تواند ۱۱۰۰۰ کلاهک اتمی را باخود حمل کند، بسوی اتحاد شوروی روانه شده است. چند هزار هواپیمای بمباران سنگین که روی آن‌ها بمب اتمی سوار شده است، در پایگاه‌های نظامی و ناوهای هواپیمابر، پیرامون اتحاد شوروی موضع گرفته‌اند. به‌اینها باید ۲۰۰ واحد سلاح هسته‌ای چین، موشک‌های برد متوسط فرانسوی و حتی ۶۴ موشکی که روی زیردریانیهای انگلیسی سوار است، افزود.

در نتیجه موقعیت جغرافیائی نامساعد اتحاد شوروی که در میان چین و کشورهای عضو پیمان ناتو قرار گرفته است، این کشور پیش‌از ایالات متحده مورد تهدید بمب‌های اتمی دشمن است و بنابراین آسیب پذیرتر از آن خواهد بود. این تهدید در اثر استقرار بمب‌های اتمی امریکائی در پایگاه‌های کشورهای متحد این کشور و همچنین روی ناوهای هواپیمابر که پایگاه‌های مقدم خوانده می‌شوند، افزایش می‌یابد.

ضمن ده سال اخیر، در سرزمین اروپائی اتحاد شوروی حتی یک وسیله حمل بمب هسته‌ای برد متوسط، یک موشک هسته‌ای یا یک هواپیمای عامل بمب هسته‌ای به‌شماره سلاح‌های موجود افزوده نشده است. معهذاً تعمیر و تجدید معمولی تجهیزات موشک‌های برد متوسط موجود شوروی، بدست رقیبان غربی بهانه داده است تا در اروپا با اصطلاح به‌مقابله اتمی بپردازد (تعویض سوخت موشک‌های شوروی از مایع به جامد و تغییر کلاهک‌های قدیمی موشک‌های نامبرده از جمله این بهانه‌ها بوده است).

خود رهبران نظامی ناتو علیه خطر گسترش زرادخانه اتمی که مجموعاً شامل ۹۰۰۰ کلاهک هسته‌ای در اروپای غربی است، هشدار داده‌اند، مثلاً سرپرست پیشین گروه برنامه‌ریزی اتمی ناتو بنام ژنرال باسستی و همچنین ژنرال بوند سور باستیان که به نشانه اعتراض به تصمیم ناتو درباره استقرار موشک‌های تازه امریکائی در اروپا استعفا داد، از آنجمله‌اند.

پروفیسور یو. کریسمانسکی، از آلمان غربی:

جوهر ذاتی این یا آن گرایش سیاسی و حتی رژیم‌های اجتماعی گوناگون، روند نزدیک شدن این رژیم‌ها و گرایش‌های سیاسی را به مسئله تسلیحات یا خلع سلاح تعیین می‌کند. مثلاً مبارزه‌های کنونی برلین یا علیه تولید سلاح هسته‌ای بار دیگر قانونمندی این اصل کلی را که از دیرزمان معمول بوده، به ثبوت میرساند: پدعت گذار دور جدید مسابقه تسلیحاتی عربار ایالات متحده امریکا، سرکرده جهان سرمایه‌داری بوده است. این دولت تولید کننده نخستین بمب اتمی و سپس بمب هیدروژنی و هم‌اکنون بمب نوترونی است.

در برابر ایالات متحده امریکا مبتکر خلع سلاح، اتحاد جماهیر شوروی بوده است. در این مورد جهان سوسیالیستی بعنوان سیستمی که بخاطر بهروزی زندگی انسانها احساس مسئولیت می‌کند، خودنمایی کرده است.

پروفیسور ک. انکل هارت، از انستیتوی بین‌المللی سیاسی و اقتصادی برلین:

در پایان جنگ جهانی دوم (۱۹۴۵) جمع هزینه‌های نظامی به نسبت کل درآمد ملی در آلمان ۶۸٪، در بریتانیا ۵۲٪، در ایالات متحده امریکا ۲۹٪ بوده است. با اینهمه، آلمان، ایالات متحده و بریتانیا (به اضافه شوروی) میتوانستند در پایان سالهای ۴۰ با موفقیت درباره مسئله کنورسیون (Conversion) یعنی بازسازی اقتصاد جنگی به ساختمان زمان صلح تصمیم لازم را بگیرند، اگرچه لازمه این تصمیم آن بود که همه این کشورها برای خلع سلاح همگانی و کامل تلاش کنند و به آن تن ندهند. همانگونه که این روزها ضرورت چنین کاری مسلم است.

البته در کشورهای سوسیالیستی، بادر نظر گرفتن برنامه‌ریزی‌های گسترده دولتی مسئله «کنورسیون» جور دیگر انجام می‌گیرد. توزیع مجدد و دقیق منابع آزاد شده و محاسبه و به‌کارگیری نیروهای انسانی و مادی متمرکز پدیده بحران را در این کشورها ازمیان برده است.

اما پس از جنگ جهانی دوم در کشورهای سرمایه‌داری سیستم دخالت دولت در صنایع معمول گردید، این سیستم می‌تواند برای تبدیل محصولات نظامی به نیازمندیهای زمان صلح مورد استفاده قرار گیرد.

پروفیسور و. یملیانوف، رئیس کمیسیون مسائل علمی

خلع سلاح زیر نظر پرزیدیوم آکادمی علوم اتحاد جماهیر شوروی:

متأسفانه نه تنها در میان عناصر وابسته به بازرگانان کلان، بلکه بین تنی چند از دانشمندان، این نظریه پوچ رایج است که گویا جنگ به پیشرفت بشریت کمک می‌کند. از جمله می‌گویند پیدایش و پیشرفت بسیاری از رشته‌های تکنیک نوین برپایه صنایع نظامی بنیان گذاری شده و پس از آن در رشته‌های

صنایع غیرنظامی معمول گردیده است. من این نظریه را رد میکنم و آنرا ارزیابی‌ای کوتاه بینانه و عذری خود - پسندانه می‌انگارم. در اینجا ارزش کار کارشناسان برنامه‌های جنگی بسیار سخاوتمندانه برآورد می‌شود.

نمایندگان مجتمع‌های نظامی - صنعتی امکان تبدیل صنایع جنگی را به صنایع زمان صلح نادیده می‌گیرند و از روی عمد فراموش می‌کنند که بسیاری از کمپانی‌های پیشرفته صنعتی، کار را با برنامه‌های تولید زمان صلح آغاز کرده و تنها در شرایط مسابقه تسلیحاتی سرشت تولید کارخانه‌هایشانرا تغییر داده‌اند. من از همان آغاز سالهای ۳۰ (پیش از بقصورت رسیدن هیئتور) در کارخانه‌های کروپ واقع در اسن کار می‌کردم، در آنجا قسمت مهمات سازی را که مجهز به دیگ‌های بخار بسیار نیرومند بود، دیدم. دستگاههای «پرس» (فشار) نیرومندی که فلز لوله‌های توپ کالیبر بالا را میکوبید برای کارخانه کود شیمیائی مورد بهره‌برداری قرار گرفت. کارشناسان کارخانه مسلسل سازی در ظرف مدت کوتاهی خود را برای کار در کارخانه‌های ابزار سازی آماده کردند.

در عصر انقلاب علمی و فنی پیشرفت تکنیک تنها در زمینه تسلیحات انجام نگرفته بلکه چنین پیشرفتی همه جانبه بوده است. بنا براین برای باز-سازی صلح آمیز صنعت هیچگونه مانع عینی نمی‌تواند وجود داشته باشد. در تحلیل نهائی، میتوان گفت، این مسائل سیاسی است که مانع انجام طرحهای صلح آمیز صنایع می‌شود نه انگیزه‌های فنی.

به مناسبت جشن مهرگان

۱۰۴- مهر را می‌ستاییم، که دارای دشت‌های پهن است، که از کلام راستین آگاه است... زبان آوری که دارای هزار گوش است ...

کسی که دست‌های بسیار بلندش، پیمان شکن را گرفتار سازد، او را بگیرد، اگرچه او در شرق هندوستان باشد، او را برافکند، اگر او در مغرب باشد، اگر هم او در دهنه رود ارنک باشد، اگر هم او در مرکز این زمین باشد.

۱۰۵- همچنین مهر با بازوان او را احاطه کرده، گرفتار سازد... آن بی‌شرفی را که از راه راست منحرف شده است. آن تیره ضمیر بی‌شرفی، که با خود چنین می‌اندیشد، آنچه زشت سرزد و آنچه دروغ گفته شد، مهر نابینا نمی‌بیند.

مهریشت، ترجمه پوردادود

ترکیه امروز

جوانشاه جاهد

پس از کشمکش‌های زیاد سیاسی در ترکیه و پس از بارها جابجائی بلنت اجویت و دمیرل، بالاخره کار به جائی رسید که نظامیان با اطلاع قبلی ایالات متحده امریکا قدرت را در این کشور به دست گرفتند بنا به اعتراف دمیرل در دوران حکومتش ترکیه برای بازپرداخت قروض خود به زمانی حدود ۲۵۰ سال وقت لازم داشت! این کشور از دیرباز گرفتار مشکلات اقتصادی بوده و هست، از زمان اجویت که قبرس به دو قسمت ترک نشین و غیر ترک نشین تقسیم شد موج بحران اقتصادی روبه افزایش گذاشت بر احوالی می توان گفت کمتر کشوری در دنیا یافت می شود که ترکیه بدان مقروض نباشد، و بدهی های فوق مرجه از موعد مقررشان می گذرد به صورت تصاعدی بیشتر می شوند و کشور را در گردابی از بدهکاری، بیکاری، رکود اقتصادی هولناکی فرو می کشند.

آنچه مسلم است نظامیان نیز ره‌آیندگان کشور از ورشکستگی نیستند، بلکه با روی کار آمدن نظامیان وابستگی سیاسی اقتصادی ترکیه به امریکا صد چندان شده و به مشکلات اقتصادی روز به روز افزوده می شود، اگرچه حکومت سرهنگان سعی کردند وام های بلاعوض از بازار مشترک و بالاخره از آلمان فدرال و حتی ایالات متحده دریافت کنند ولی وام های دریافتی چاره زخم عمیق مریضی که مشرف به مرگ است نمی تواند باشد، ترکیه از سالیان سال با امریکا و متحدین وی نقش گریه و موش را بازی می کرد، سپردن بیش از ۴۰ پایگاه نظامی به دست امریکائیان و بالاخره بعد از مدتی به تعلیق در آوردن آن و امروزه دوباره بازپس دادن پایگاه ها به امریکا چهره ضد مردمی و نوکرمانه سرهنگان را رو می کند، هم اکنون ترکیه در بست برای خواستها و عملکردهای امریکا کار می کند و هر آنچه کاخ سفید دیکته کند جز آن در ترکیه اجرا نمی شود.

کمی به عقب برگردیم، زمان آتاتورک، آتاتورک که با همیاری خارجیان در ترکیه قدرت را بدست گرفت از دوستان هم عهد رضاشاهان قلدر بود، او نا آنجا که توانست فرهنگ ترکیه را به فقر و نابودی کشاند، تمام هم خود را برای تقویت ارتش صرف کرد، و با اصطلاح ملی گرایی یا ناسیونالیسم بیشترین درآمد ملی زمان خود را صرف تجهیزات نظامی با دیسیپلین امریکائی و انگلیسی کرد، مصطفی کمال همواره کوشش کرد و انمود کند که مردم ارتش را از خود می دانند و دیسیپلین ارتش فقط برای مقابله با دشمن خارجی است، حال اینکه عکس ماجرا صادق است، بعد از مرگ وی ترکیه از پستی بلندی های بشمارای

گذر کرد، و هم‌اکنون که سرعنگان بر قدرت تکیه زده‌اند جیغ بنفش ملی‌گرایی و آتاتورک پرستی را سر داده‌اند و مدام فریاد می‌زنند که اردش از ملت است و بخاطر آرمان‌های مردمی و ملی این سامان بروی کار آمده است!

چهره امروزمین ترکیه چهره‌ای کریه، خشن و پوشیده با سربازان است، در استانبول، آنکارا و دیگر شهرهای بزرگ کشور سربازان در همه‌جا مسلحانه مستقر هستند، اغلب ۲ نفری و یا چهار نفری در حال گشت هستند. کوچکترین حرکت مخالفی در نطفه خفه می‌شود، رژیم حاکم بیش از ۳۰٫۰۰۰ نفر را از زمان روی کار آمدن بازداشت کرده است، نیروهای شبه نظامی راست گرا، مانند «گرگان خاکستری»، «سفید جامگان»، «بقه سفیدان» و ملی‌گرایان افراطی یاران و همکاران نزدیک حکومت سرکوب هستند. گروه فاشیستی گران خاکستری که ریشه در امریکا و مافیا دارد بیشتر حملات خود را متوجه کمونیستها می‌کند، البته معلمان مترقی، وکلای مردمی و غیره، از دست این گرگ‌ها جان سالم به در نمی‌برند.

دادگاه‌های فرمایشی نظامیان بخاطر منافع امریکا دست به هر جنایتی می‌زند، و از آن‌ها بیش از این هم نباید انتظار داشت. هرکسی که گرایش به چپ یا چپ و یا بطور کلی مخالف امریکا باشد جایش سیاه چال‌های نظامیان است و پس، آزادی به سبک آتاتورک در حقیقت چیزی جز چشم بسته و کورکورانه از امریکا اطاعت کردن نیست، طبق گزارش مطبوعات ترکیه در هشت ماه گذشته میزان واردات ترکیه نسبت به سال قبل ۲۳٫۴٪ افزایش یافته در حالی که میزان صادرات نسبت به سال پیش ۱۶٫۷٪ کاهش یافته است. دریا و دامداری که اساس مهم درآمد ملی است روز به روز رو به فنا می‌رود، در مقابل سیل کالاهای مصرفی از کنسرو گوجه فرنگی تا جوراب استارلایت و از ماهی‌های آکواریوم تا طور ماهی‌گیری از امریکا و آلمان و انگلیس و فرانسه به ترکیه سرازیر می‌شود، بقول یکی از نظامیان که در حکومت نقشی اساسی دارد: چه کسی می‌گوید ترکیه مشکلات اقتصادی دارد؟ تا موقعی که ما دوستانی چون ایالات متحده و آلمان فدرال داریم بحران و مشکلات اقتصادی نمی‌تواند معنا و مفهومی داشته باشد. البته کم‌کاری‌هایی هست ولی اینرا نباید بحساب سقوط و یا بحران اقتصادی گذاشت». شاید آقای ژنرال فوق نمی‌داند که منکی به امریکا بودن کشور را نجات نمی‌دهد ولی در نهایت شاید بتواند خود ایشان را نجات دهد!

مسئله جالب و مهم اینکه کابینه‌ای که هم‌اکنون در ترکیه بر سر کار است کابینه فراماسونرها است، طبق اسنادی که از فراماسونرهای ایران بعد از انقراض سلسله پهلوی بدست آمده حاکی از آن است که تک تک وزرای کابینه و تمام گردانندگان فعلی ترکیه عضو لژهای گوناگون فراماسونری بوده و اسناد اصلی وابستگی آن‌ها در ایران در دست «کاتون میارزه با فراماسونری» است. از قرار معلوم قبل از سقوط شاه، ایران جای امنی برای فعالیت فراماسونری منطقه

بوده است، و تمام ارتباطات با اسرائیل بیشتر در تهران میسر می‌شد. تنها سازمانی که هم‌اکنون در ترکیه فعال است، سازمان فراماسونرها است، فراماسونرها دارای ۵۵ لژ در ترکیه هستند که سران آن‌ها اغلب عضو «لژ بزرگ اسکاتلند» می‌باشند و با آزادی کامل در ترکیه جلسات خود را تشکیل می‌دهند و اغلب این آقایان از سرمایه‌داران بزرگ و فنوئال‌های شناخته شده و کارخانه‌دارهای وابسته می‌باشند که هدفی جز نفوذ در سیاست و افزودن به سرمایه‌های کلان شخصی ندارند.

آرامش ظاهری کنونی ترکیه، به آرامش قبل از طوفان می‌ماند، اگرچه نیروهای سیاسی اجازه فعالیت آزاد ندارند ولی شواهدی در دست است که در گوشه و کنار کشور تقریباً هر روز زدوخوردهای مسلحانه صورت می‌گیرد سازمان‌های مارکسیستی باهم متحد شده‌اند، و بالاخره نقش اساسی مذهب را که در میان توده‌های مردم طرفدار فراوان دارد نباید دست کم گرفت، مذهب‌بیون انقلابی هم‌اکنون مشغول سازماندهی نیروهای عنان خود هستند و بالاخره تمام نیروهای خلقی در فعالیت هستند تا در لحظه‌ای مساعد ضربه کاری خود را به حکومت دست نشانده آمریکا وارد سازند.

ضدانقلابیون فراری از ایران، سلطنت‌طلبها و ساواکی‌ها ترکیه را مرکز فعالیت خود قرار داده‌اند و اغلب آن‌ها در ترکیه ازیست‌ها و مقام‌های خوبی برخوردارند و نظامیان فراری در تعلیم نظامیان ترکیه نقش‌فعالی دارند، برخورد‌های مرزی اخیر بین ایران و ترکیه نتیجه تحریکات این عوامل ضد انقلابی ایرانی به‌هم‌دستی همکاران ترک صورت می‌گیرد که منجر به کشته شدن تکی چند سرباز از دو طرف شد. امروزه ترکیه بخواست آمریکا از لحاظ ساز و برگ نظامی نیرومندتر می‌شود و امکان اینکه روزی علیه ایران وارد عمل شود را نیز نباید از مد نظر دور داشت، گرچه فعلاً جابجائی نظامیان در مرزهای ایران بچشم نمی‌خورد. ولی ایران انقلابی نباید فعل و انفعالات این کشور را از نظر دور بدارد. ترکیه امروز آبستن حوادث است، همانگونه که مصر و تونس از فعالیت و گسترش مبارزه خلق‌های خود به‌هراس افتاده‌اند ترکیه نیز در آینده‌ای نزدیک به این جمع افزوده خواهد شد. شکست نظامیان در ترکیه باعث بیداری بیشتر خلق‌های منطقه خواهد شد، همانگونه که انقلاب ایران مسیر حرکتی خاورمیانه را تا حدودی تغییر داد. به‌امید آزادی ورهائی خلق‌های ترک از زیرسلطه چکمه‌پوشان نظامی و دست نشانده آمریکا.

شماره دوم چیستا منتشر شد

به آذین، به آذین است!

به آذین نام آشنا را همه می‌شناسیم. و به آذین‌ها نویسندگان و هنرمندان ایران بیشتر از همه می‌شناسند ... «فردای ایران» بنابراین داشت، که در ویژه نامه به آذین، دست کم یک سوم صفحات خود را اختصاص به معرفی این نویسنده و مترجم ناهم‌دار بدهد، اما چون پرداختن به به آذین می‌توانست چنین تعبیر بشود، که هنوز هم نیازی به معرفی به آذین وجود دارد، تنها به اشاره بعضی از دوستان نویسنده و هنرمند قناعت می‌شود...

«فردای ایران»

در شب تاریک و طولانی دیکتاتوری پیشین، که گلوی صدا را می‌بریدند و به سکوت و سازش جایزه می‌دادند، دلاورانی بودند که نام و قلمشان شکننده طلسم ظلم و ظلمت بود و جان خود را بادبان کشتی شکسته تلاش‌های گامگریزی می‌کردند که می‌توانست گواهی‌دهنده حضور حقیقت و نامیرایی واقعیت باشد. به آذین، از این‌گونه دلاوران بود - و هست - او با ترجمه‌ها و تألیفات خود، در ظلمات سکون و سکوت و وحشت، هم هشدار می‌داد و هم بیدارباش می‌زد و هم اطمینان می‌بخشید. اطمینان به این‌که: دروغ می‌گویند، حقیقت نمرده است و بیرق و شمشیر مبارزه را در حال و روزگاری و به هر تمهیدی می‌توان در اهتزاز نگاه داشت. در این مختصر بر آن نیستیم که به نقد و چند و چون آثار او بپردازیم و به نقاط ضعف و قوت کار او اشاره کنیم و ترازوی سنجش را بر تیرک لرزان و سواوس بی‌اویزیم، کارهای او هرچه بود و هست و همیشه خواهد بود، نویسنده و مترجمی متعهد و بی‌پروا را معرفی کرده و می‌کند که در جوامع بشری، نمونه‌های نادری از آنها می‌توان یافت. من که خود را همیشه ارجگزار شهامت و استقامت و حوصله وسیع او می‌دانم و خواهم دانست. امید که همچنان قلمش در کار و عمرش دراز باشد.

منوچهر آتشی

به آذین چهره به‌حق شناخته ایرانی است، که افتخاری جاویدان نصیب ما ایرانی‌ها کرده است. او نه تنها استادی مبرز در کار نویسندگی و مترجمی است،

بلکه انسانی والا، فعال، صادق، کوشا، پرهیزکار و رک است. در ابراز حقایق، عکس خیلی‌ها، نان قرض نمی‌دهد و ملاحظه‌ا‌حدی را نمی‌کند. تسلط او در انتخاب و ارائه کلام‌های خاص آثار متفاوت بزرگان کم‌نظیر است. در جنگ و صلح تولستوی و در انللو شکسپیر، نمونه‌های بارز و گویای این حقیقت است. بر اساس همین تسلط بود که من ۲۴ سال پیش، در جو منجمد سیاسی زمان، هنگامی که نعره مرگ برشاه روزبه قهرمان در آسمان خاموش ایران طنین افکنده بود و مخلوط آوای لالایی مادران، شیرخواران فاتح فردا را می‌پروراند، بهانه آشنایی قرار دادم و دربه‌صحنه کشیدن نمایشنامه انللو، علی‌رغم وجود دوترجمه چاپی از او یاری گرفتم.

مصطفی اسکویی

سال‌ها بود که به‌کتاب‌های گوناگون نقد می‌نوشتم و در روزنامه‌ها و مجله‌ها چاپ می‌کردم، اما هنوز نتوانسته بودم حتی اسمی از به‌آذین را در لابلای نوشته‌هایم بیاورم چه‌رسد به‌اینکه مقاله‌ای درباره آثارش بنویسم. رژیم گذشته به‌شدت نسبت به‌نام به‌آذین حساسیت داشت و در واقع خطر او را به خوبی حس می‌کرد. اوایل سال ۵۷ که موج‌های انقلاب روزبه‌روز داهنه‌دارتر می‌شد نقدی بر رمان «دختر رعیت» نوشتم و آن را به‌یکی از نشریه‌هایی که بخشی از مقاله‌هایم در صفحه ادبی آن چاپ می‌شد دادم اما سردبیر این نشریه به‌شدت با این کار من مخالفت کرد و از من خواست دیگر هرگز اسمی از به‌آذین در مقاله‌هایی که برای او می‌نویسم نیاورم. این جریان در زمانی اتفاق افتاد که به‌اصطلاح «فضای باز سیاسی» در کشور ایجاد شده بود تا شاید شور انقلابی خلق‌ها از میان برود اما حتی طی این جریان ظاهر فریب هم حساسیت نسبت به نام به‌آذین همچنان ادامه داشت.

یک سال پیش از انقلاب بود که نخستین‌بار از نزدیک با به‌آذین روبه‌رو شدم. در این زمان جلسه‌های کانون نویسندگان ایران به‌طور نیمه مخفی و در خانه اعضای کانون تشکیل می‌شد. در همان نخستین برخورد با به‌آذین حس کردم که نام و پیشینه مبارزاتی به‌آذین، به‌طور جدی تمام حرکت‌های سیاسی و غیرسیاسی و مسئولیت کانون را به‌سوی خود جذب کرده است. در واقع در آن زمان نام کانون نویسندگان مترادف نام به‌آذین بود و همه کسانی که از دور کانون را می‌شناختند فکر می‌کردند به‌آذین در آنجا مسئولیت تام دارد درحالی‌که او یکی از اعضای هیئت دبیران بود.

بعدها در روزنامه‌ها هم همیشه به‌آذین را به‌عنوان دبیر کانون نام می‌بردند و همین موضوع نشان می‌داد که نقش به‌آذین در حرکت‌های پیش از انقلاب کانون تا چه اندازه عمده و فراگیر است.

هرگز فراموش نمی‌کنم که در دوران پس از انقلاب، چهارشنبه‌شب‌ها برای من شب بی‌خوابی، تشنج عصبی و ناراحتی بود؛ راستی که بعد از ظهرهای سه‌شنبه پائیز و زمستان ۵۸ برای من روزهای خردکننده و در عین حال تجربه‌اندوژی بود، تجربه‌اندوژی از آن‌نظر که خیلی‌ها را شناختم و خیلی از مسائل برایم روشن شد. درست به‌خاطر دارم کسانی که در دوران پیش از انقلاب جسارت قدم‌گذاشتن به جلسه‌های نیمه‌زیرزمینی کانون را نداشتند در کنار کسانی که همواره نام به‌آذین و همان مسئولیت‌بدیهی او در کانون، سپر بالای آن‌ها بود چنان به او یورش می‌برند و ناحق‌ترین و بی‌شرمانه‌ترین تهمت‌ها را نثار او و آرمان‌هایش می‌کردند که شنیدن و دیدن آن اعصاب یولادین می‌خواست. راستی نمی‌دانم به‌آذین هم شب‌های چهارشنبه گرفتار بی‌خوابی می‌شد یا نه، البته من خیلی در این باره فکر کرده‌ام ولی چیزی دستگیرم نشد.

در این میان برای من جالب و در عین حال عجیب بود که به‌آذین در تمام این مدت حتی یک بار، یک قدم یا یک لحظه هم از موضع خودش عقب‌نشینی نکرد و همین خصلت او در کنار آن همه چیزهای دیگری که از یک سال پیش از آن از او دیده بودم باعث شد تا آدم بی‌طرفی مثل من در گرایش به سوی به‌آذین و یارانش تردید نکند.

محمود احیایی

به‌آذین در سال‌های سیاه پس از کودتای شوم ۲۸ مرداد بیشتر درخشید. او در آن سال‌ها برای من و ما به‌مثابه قطب‌نمایی بود که راه صحیح را نشان می‌داد.

در آن روزگاران نیز او پیش‌تاز بود و بدون پروا از ساواک و شکنجه‌گاه‌هایش به کار ترجمه آثار مترقی در تشکل مردم، هرچند در سطحی محدود می‌پرداخت و مانیز اگر نمی‌ترسیدیم به دنبال او حرکت می‌کردیم.

مقدمه او بر «آرش کمانگیر» سیاوش کسرانی، ترجمه آثار عظیم شولوخف، همکاری در انتشارات «کتاب هفته»، بنیانگذاری کانون نویسندگان، همه اینها نشان می‌داد که در پس قیافه آرام این مرد کم‌حرف گیلک، چه دریای توفانی‌ای وجود دارد، صدور اعلامیه برای آزادی فریدون تنکابنی، که منجر به دستگیری خود او شد و دستگیری‌ها و بازداشت‌های کوتاه و بلند مدت او، دلیل این بود که هیات حاکمه، دشمن خود را در هیات به‌آذین شناخته است و آنی از او غافل نیست و امروز نیز با اینکه پا در آستانه پیری می‌گذارد از بسیاری از جوانان روزگار ما کوشاتر و فعال‌تر در فراز و نشیب جاده زمان به‌پیش می‌تازد.

به‌قول شاعر: که این شکستگی ارزد به صد هزار درست. بکوشیم ناصبوری،

نصرت‌اله نوح

نا آشنایی که می‌خواهد به به‌آذین نزدیک شود، در ابتدا به پوسته‌ای عبوس و جدی برخورد می‌کند. به‌آذین بی‌حوصله و اندکی پرخاشگر آماده است تا یک کلمه نامعقول و غیرمنطقی، یک سخن بی‌فکر و تصادفی، از دهانت درآید تا یقینات را بچسبد و سنجیه را آغاز کند. با او که هستی باید در حال آماده‌باش دائم باشی، و همین خیلی‌ها را خسته می‌کند و از او می‌ماند.

اما اگر پایدار و سخت‌کوش باشی و آن پوسته را بشکافی، به‌آذین واقعی را کشف خواهی کرد. روحی شاد، سرشار از شادی عمیق زندگی، باچاشنی تند از شوخی و طنز.

و در زندگی او، که زیر و بالای فراوان داشته است، و در آن سختی‌ها کم نبوده، تصور می‌کنم همین شادی درونی، همراه با ایمان تزلزل‌ناپذیرش، او را استوار داشته است.

در اینجا نمی‌خواهم از به‌آذین نویسنده و مترجم سخن بگویم. آموزگاری که زیبایی کلام و رسائی سخن و وسواس و سلیقه در گزینش واژه‌ها را به‌من آموخته است. و مهم‌تر از آن، سخن گفتن صریح و بی‌پروا را.

مترجمی که یک اثر کم‌ارزش یا متوسط در میان ترجمه‌هایش نیست، برعکس، هرکدام از آن‌ها در جای خود نمونه و شاخص‌اند.

می‌خواهم از انسانی که در او شناخته‌ام سخن بگویم. از استادی سخن بگویم که افتخار دوستی خود را به من ارزانی داشته و نه تنها با کلام خود، که با زندگی خویش درس‌ها به‌من آموخته است.

به‌آذین هنرمندی خودبین نیست که پیوسته به‌فکر جاودانگی فردای خود باشد، انسان صادقی است که همواره در اندیشه و وظیفه امروز است.

انسانی است که - مانند رولان - گفتار و کردارش بریکدیگر منطبق است.

در سال ۱۳۴۹ که به‌منیال انتشار «یادداشت‌های شهر شلوغ» و بازداشت من، اعلامیه اعتراض نویسندگان و هنرمندان منتشر شد، میان آن‌همه «مدعیان»، تنها او بود که «گناه» را به‌گردن گرفت و ایستاد و پای فشرد و به‌زندان آمد. می‌گویم آمد، چرا که در آن هنگام من در زندان شماره چهار قصر، میهمان زندانیان قدیمی، صفر قهرمانی و «افسرها»* و دیگران و دیگران، بودم و به‌آذین نزد ما آمد.

در آنجا فرصتی دست داد که او را بهتر بشناسم. در قدم‌زدن‌های مکرر دور حیاط، از او خواستم که زندگی‌اش را برایم حکایت کند و همان‌جا بود که انسان شاد و آزادی را که در پوسته‌ای عبوس و جدی خود را از چشم دیگران پنهان

می‌کند، دیدم. شادی او از آن روست که وظیفه‌اش را انجام داده است و انجام می‌دهد، و آزادی و سبکباریش، به خاطر آن که واهی برگردن ندارد. بامن بینگ‌چونگ بازی می‌کرد و با همه تلاشی که می‌کردم، همیشه به او می‌باختم. (چه می‌توان کرد، در این زمینه هم، مانند زمینه‌های دیگر، شاگرد کودنی هستم.)

با «افسر*»ها شوخی می‌کرد و برای هم‌دیگر یا برای دیگران مضمون کوک می‌کردند و می‌خندیدند. خنده‌اش از تهل است. خنده‌ای که از همان شادی و سبکباری درونی مایه می‌گیرد.

گاه شده است که در مجلسی که او هم بوده، باترس و لرز، شوخی‌ای کرده‌ام یا نکته‌ای که به نظر من بامزه می‌آمده، گفته‌ام، در انتظار بر آن که پرخاش‌کنان بگوید: - آقا جان، این چه حرفی است!

اما دیده‌ایم که پیش از همه و پیش از همه خندیده است. به آذین، در «میهمان این آقایان» از برخورد «ولرم» من با خود، هنگامی که به شماره چهار آمد، سخن می‌گوید.

شاید ظاهراً این‌طور بود. اما در آن لحظه‌هایی که در «زیر هشت» داشتند و سایل او را بازرسی می‌کردند و من هم مانند دیگران، و پیش از دیگران چشم به روزه در «بند» می‌گذاشتم و او را، چهره مردانه و بی‌اعتنا و مغرور او را، با لبخند تمسخرآمیزی که در برابر آن بازرسی ابلهانه بر لب داشت، نگاه می‌کردم در دلم غوغا بود.

من از ظاهر کردن احساساتم عاجزم. به گمانم می‌آید که اگر چنین کنم طرف تصور خواهد کرد تظاهر می‌کنم و به نظرش ساختگی خواهد آمد. و در برابر به آذین، از این کار بیشتر عاجزم. من او را همواره مانند پدر دوست داشته‌ام. پدری که گرچه او نیز فرزند را دوست دارد اما همواره فاصله‌ای را نیز حفظ می‌کند.

من او را با حرمت و حشمت دوست می‌دارم. (حشمت به معنای قدیم این کلمه: احترام آمیخته با ترس.)

تنها یک بار احساسی را که در دلم بود ظاهر کردم و کاری را که مدت‌ها دلم می‌خواست انجام دهم، انجام دادم.

مهرماه سال ۱۳۵۶ بود. شب‌های شاعران و نویسندگان در انستیتو کوتاه. شادی و سرخوشی ناشی از شکستن یخ سکوت و انزوا و گرد آمدن پرشور مردم. در یکی از شب‌ها که کنار او ایستاده بودم، ناگهان دستش را گرفتم و بوسیدم. غافل‌گیر شدم و پرخاش‌کنان گفتم: - آقا جان! این چه کاری است؟

* منظور افسران عضو سازمان نظامی حزب توده ایران است.

گفتم: این کاری بود که مدت‌ها آرزویش را داشتم. دینی بود که باید ادا می‌کردم.

و در دل به‌خود گفتم: من در زندگی هیچ دستی را نبوسیده‌ام، حتی دست پدرم را. اما این دست را می‌بوسم به‌خاطر آثار گران‌قدری که به‌وجود آورده و به‌ما هدیه کرده. به‌خاطر آن که در راه آزادی و انسانیت و علیه دیکتاتوری و همهٔ بدیده‌های ضدانسانی قلم زده.

شاید به‌آذین این حرکت مرا به‌حساب مستی و سرخوشی گذاشت، (منظورم مستی و سرخوشی ناشی از شور و شوق آن شب‌هاست. چنان‌که سعدی شیرازی علیه‌الرحمه فرماید: من خود ای ساقی از این شوق که دارم مستم...!) اما خود می‌دانستم و می‌دانم که چنین نیست و تنها آن حال و هوا به‌من کمک کرد که برتردید و کم‌رویی خود غلبه کنم.

وقتی که به به‌آذین می‌اندیشم خاطره‌های تلخی نیز به‌یادم می‌آید. بازداشت او در سال ۵۷ در آن جوشش انقلاب و بالا گرفتن خشم مردم، رجال جاسنگینی که مدعی رهبری مبارزه بودند و کجادهٔ خیالی مقامات آینده را به دوش می‌کشیدند تنها جرات می‌کردند که از «علیحضرت» بخواهند که «سلطنت کند نه حکومت».

تنها به‌آذین جرات کرد که در نخستین اعلامیهٔ «اتحاد دموکراتیک مردم ایران» شخص شاه معدوم و ملعون را عامل مستقیم امپریالیسم و مسبب بدبختی‌ها و سیاه‌روزی‌های مردم بنامد و بداند. پس از انتشار این اعلامیه، به‌آذین بی‌درنگ بازداشت شد و باقلب رنجور و تن‌بیمار چندین ماه در زندان ماند.

به‌آذین آگاهانه دست به‌چنان کاری زده بود و زندان برای او تازگی نداشت و غیرمنتظره نبود. اما تلخی این خاطره برای من از آن روست که کاری نمی‌توانستم کرد. از عجز و خشم به‌خود می‌پیچیدم. دیگران - آن یاران دو روزه و متحدان موقتی - هم چندان در بند این نبودند که به‌آذین در بند است. و سرانجام، تنها کاری که توانستیم بکنیم، انتشار بولتنی بود از طرف کانون نویسندگان آن روز، با عنوان: «به‌آذین را آزاد کنید!»

خاطرهٔ تلخ دیگر مربوط است به درگیری‌های کانون نویسندگان پس از انقلاب و پس از آن که اتحاد مقدس لیبرال - چپ افراطی در برابر انقلاب ایستاد و ما در برابرشان ایستادیم و کار پس از بحث‌ها و جدل‌های فراوان به‌خارج ما انجامید.

در آن جلسه‌ها می‌دیدم کسانی که مستقیم و غیرمستقیم شاگرد و نمک‌پروردهٔ به‌آذین بودند، چگونه با رذالت خاص خود، نمکدان می‌شکستند و بی‌حرمتی می‌کردند.

و من که خون خونم را می‌خوردم، گاه چنان از کوره در می‌رفتم که فریاد

می‌کشیدم. از شدت خشم برخی سخنانم نامفهوم بود. اما مدام یک جمله را تکرار می‌کردم:

۱ - شما دلکها اجازه ندارید به به آذین بی‌حرمتی کنید!

بعد از جلسه به آذین به من می‌گفت:

- آقا جان، چرا این جور عصبانی می‌شوید؟

چرایش معلوم بود!

به آذین که قلبی به‌پاکی آب زلال و صداقتی کم‌نظیر دارد، می‌پندارد که دیگران نیز کم و بیش چنین‌اند، یا چنین باید باشند. خود شاهد بوده‌ام که بسیاری کسان محبت کرده و بی‌مهری و خصومت دیده است. بزرگوارانه دست‌شان را گرفته و پابه‌پاشان برده و آنان با فرومایگی، حق ناشناسی کرده‌اند.

اما بدون شک آنان که حق شناسند و پاس حرمت او می‌دارند، بسی بیشترند، حتی آنان که با او تنها از طریق نوشته‌هایش آشنا کنید.

خاطره تلخ دیگری را هم بگویم و بس کنم.

به‌یاد می‌آورم روزی را که در خانه «سایه» جمع بودیم و درباره انتشار

نخستین شماره «سوگنده» گفت و گو می‌کردیم.

به آذین بخشی از خاطرات خود را (که بعداً در همان شماره چاپ شد) می-

خواند. در جایی از آن نوشته خود را «پیرمردی بیمار و رنجور» نامیده است.

باشنیدن این سخن یکباره قلبم فشرده شد و بی‌اختیار اشک به چشمم آمد

و عقده‌ای راه گلویم را بست. (به‌یادم می‌آید هنگامی عم که شرح پیری ژان

کریستف را می‌خواندم، بی‌اراده اشک از چشمانم سرازیر شد.)

برای من به آذین همیشه جوان است، همچنان که کریستف همواره جوان

است.

★

اجازه دهید این نوشته را با خاطره خوشی به‌پایان برم.

نوروم ۵۷ بود. در پاریس بودم. کسرابی هم بود. روزهای خوشی داشتیم.

خوشی پرنده‌ای که - هر چند برای زمانی کوتاه - از قفس پریده باشد. (ماد او طلبانه به قفس باز می‌گشتیم.)

از کسرابی شنیدم که به آذین هم برای معالجه به پاریس آمده است.

در خانه دوستی او را دیدم. ناهار میهمان آن دوست بودیم. برای به آذین

پاریس نا آشنا نبود. چند سالی از سال‌های جوانی خود را در آنجا به سر برده بود.

پس از ناهار، دوباره بیرون آمدم و به کافه‌ای رفتیم و قهوه‌ای خوردیم و

با یکدیگر گفت و گو کردیم.

این گفت و گو برای من بسیار با ارزش، بسیار مهم و سرنوشت ساز بود.

مسیر زندگی آینده مرا کاملاً مشخص کرد. در این زمینه عم مانند بسیاری زمینه‌های دیگر، مدیون به آذین هستم.

در آنجا چه گفتیم و چه شنیدیم، اجازه بدهید آن را همچون رازی برای خود نگه دارم. شاید در زمانی دیگر آنرا برایتان بازگو کنم.

فریدون تنکابنی

من م. ا. به آذین را که ندیده بودم. مردی جدی، مصمم و پرکار و با پشتکار می شناختم، دیده‌ش، به گمان خودم، آن شناخت دورادورم را درست دیدم. صورتی جدی و آرام، با فکین محکم به هم فشرده به نشانه‌ی اراده‌ی محکم او را از دیگران جدا می‌کند.

این مرد با کوهی کار - تألیف و ترجمه - و مقادیری افسانه و اسطوره که هاله‌وار زندگی او را در برگرفته بسیار فروتن است:
- شما که دایم این‌جا و آن‌جا هستید، کار روزنامه، کار در شورا، کی می-رسید که این‌همه ترجمه کنید؟

- من که نازکی چیزی ننوشته‌ام.

و این گفتگو هم‌زمان چاپ و انتشار «جان شیفته» بود، که همین کتاب، با ژان کریستف، خواندنش پر همت می‌طلبد.

ترجمه خیلی از نوشتن دشوارتر است. باید در بطن نویسنده و قهرمانان کتاب حلول کرد ارواح بزرگ آنان را سیر کرد و معنی کلام بلفظ قهرمان کتاب را، از باطن تودرتو آنان شنید و به قلم آورد. فاصله‌یی که مشخصه‌های هر زبان، بین آن‌ها ایجاد می‌کند کار مترجم را دشوارتر می‌کند.

بی‌تردید ما شناخت درستی که از بالزاک، و رومن‌رولان داریم مدیون همت والای کوه‌وار و کار مداوم و خستگی‌ناپذیر به آذین است.

چهره‌اش جدی و حتی گاه برای کسی که با او آشنا نباشد عبوس و درهم کشیده می‌نماید. هیچ چیز انگار برای او لغو و بوج و بی‌معنی نیست. همه چیز جدی و خیلی هم جدی است.

قیافه‌اش آرام است و همیشه یکنواخت. من تنها یکبار تندی و توفان روح او را دیدم و آن‌هم در برخورد با کوتاه‌بینی بعضی اعضای کانون بود، که چون آن جمع را برنناقت، به آنان پشت کرد و شورا پدید شد و با کار و مسئولیت بسیار برای خود به آذین که همه را بی‌تردید و تسامحی - سهل‌است - بی‌کوچکترین کلاهی از زیادی مشغله تحمل می‌کند. و این ماجرا را همه می‌دانند، و یا چیزی از آن شنیده‌اند.

آن نکته‌های بلند که در باب زندگی، هنر، و زندگی هنری (آنهم هنر موسیقی) در ژان کریستف می‌خوانیم، می‌بینیم احاطه او را بر زبان و نیز بر حالات پیچیده درون گاه آرام و گاه بی‌آرام قهرمانان کتاب درمی‌یابد.

رومن رولان، باید باشد تا او را و به‌ویژه اندیشه و اندیشیده‌های او را بنویسد به‌فرانسه، و او خود به‌فارسی ترجمه کند که اگر نه ارج و اعتلای بیشتری به‌منن اصلی ندهد حداقل اینکه چیزی همنا و همزبان و همراه و همدل آن، به فارسی درآورد.

منوچهر نیستانی

به‌آذین هنرمندی بزرگ، سیاستمداری آگاه و اندیشه‌وری پویاست. چه جان‌گذشتگی‌ها که به‌آذین برای دستیابی به آزادی نکرده است. او برای آزمایش در برابر ستمگران پهلوی چون کوهی استوار قد علم کرد. به‌آذین همواره به‌مصالحه و سازش پشت کرده است، زیرا خواست او بالاتر از این حرفها است. و در هنر ادبیات اعتمادزاده چون دری‌ثمین برتارک عصر ما می‌درخشد. بسیار چیزها باید از او آموخت.

جاهد جهانشاهی

به‌آذین، در سال‌های سیاه، چراغ راه ما بود. ما پاک اندیشیدن و پاک زیستن را از او می‌آموختیم. در روزگاری که کارآمدان هنر ما، یا تن به ستم داده، یا با ستم‌پیشگان، هم‌آوا شده بودند، او بود که رأیت استغنا می‌جنباند و کمر خم نمی‌کرد و پاسدار استوار امید بود. مسئولیت خود را در هرچه می‌کرد و هرچه می‌گفت، باز می‌شناخت. چه بسا که عدم انعطاف او، حمل برخطا می‌شد، و بعدها دانسته شد که حق با او بوده است.

من که با به‌آذین، تن دور و دل نزدیک بودم، می‌دیدم که حتی مخالفانش که براو خشم می‌گرفتند، و حتی یارانش که خوی تند او را بر نمی‌تافتند، چه احترامی برای سخت‌کوشی و پایمردی او قائل بودند. در آن روزگار، کار و آثار او برای همه کسانی که نمی‌خواستند جامه بر گند رایج بیالیند، درس بزرگی بود.

به‌آذین نویسنده را، به‌آذین مترجم را، و مخصوصاً به‌آذین را به‌عنوان یک راهنما و انسان شایسته، از دیرباز می‌ستودم و همچنان می‌ستایم.

محمد زهری

بحث درباره يك فرد چقدر دشوار است، و این دشواری وقتی بیشتر می شود که آدمی احساس کند، حرفش در جایی ثبت می شود و دیگران هم می خوانند. و چه بسیار دیگرانی که نویسنده را از نزدیک می شناسند و نه کسی را که درباره او صحبت می رود. دشواری این گونه بحثها، تنها مربوط به درون نویسنده و احساس مسئولیت او نیست؛ عامل های بیرونی هم، به تردیدها و تزلزلها کمک می کنند:

اولاً جامعه ما و مردم ما، دوران کوتاهی است که ستم چند هزار ساله را زیر پا گذاشته اند و احساس می کنند که می توانند بی ترس و لرز نسبی، نفس بکشند. می گویم «نسبی»، زیرا هر کدام از ما عادت کرده ایم که به نحوی سانسورچی خودمان باشیم: آیا گفتن یا نوشتن این مطلب صلاح است؟ آیا مورد سوء استفاده دشمن ناپاکار قرار نمی گیرد؟ آیا برای دوستان سوء تفاهمی پیدا نمی شود؟ و بسیاری «آیا» های دیگر.

جامعه ما، هنوز بعضی از ویژگی های دوران قبیله ای را، ولو به صورتی دیگر، در خود نگه داشته است: دو نفر رگ خود را می زدند و خون خود را به هم می آمیختند و به این وسیله پیمان می بستند که همیشه و در هر شرایطی، دست از پشتیبانی یکدیگر بر ندارند و در همه غم و شادی های زندگی، با هم شریک باشند. باید قبول کنیم که این خصلت، هنوز در جامعه ما، و به خصوص در جامعه روشنفکری ما، قدرت دارد. هر گونه خورده گیری را به حساب دشمنی می گذارند و هر انتقادی را به پای يك حساب شخصی می نویسند (و البته، چه بسا هم که این گمانها خیلی هم نادرست نباشد).

ما چه بخواهیم و چه نخواهیم، باز این تربیت ظالمانه چند هزار ساله را بر دوش داریم. باید منتظر گذشت سالها و سالها بود تا نسل های تازه ای که در این سرزمین زاده می شوند، آرام آرام و به تدریج، چنان بار آیند که بتوانند فرهنگ و تربیت و اخلاق انسانی را جایگزین خلق و خوی غیر انسانی - و حتی، چه بسا، ضد انسانی - گذشته کنند. ثانیاً دولتمداران و مسئولان و فرماندهان يك جامعه به تازگی آزاد شده هم، از آسمان یا زیرزمین نیامده اند. آنها هم کوله باری از همین سنت های نامیمون گذشته را بر دوش دارند و چنین است که نه رفتار پدر با فرزند یا همسر و نه شیوه برخورد انقلابیون پرسالتر و با تجربه تر با جوانان تازه کار و کم سال تر و نه دستورها و فرمان های صاحبان حکومت و...، هیچ کدام بدان گونه نیست که شایسته يك جامعه آزاد انسانی باشد.

هنوز هم، در جامعه آزاد شده ما، ترس و وحشت - گاه درونی و گاه بیرونی - بر روح و جان همه حکومت می کند. ترس از بیان آزاد اعتقادهای خود، چرا که «اتهام» - چه اتهام اشتباه و چه اتهام خیانت - نگرانی می آورد و به دنبال آن، وحشت. ترس از برخورد با جوانان ناشناخته، چرا که ممکن است جای ما را بگیرند و نتوانند آن طور که

شایسته است انجام وظیفه کنند. ترس از پذیرش دوستی و یا دست یاری کسانی که، احتمالاً، گذشته‌ای اشتباه‌آمیز و یا تردیدآمیز داشته‌اند، چرا که ممکن است «متهم» به همکاری با اشتباه‌کاران بشویم و هزاران ترس دیگر.

خوب، در چنین اوضاع و احوالی، وقتی که می‌خواهی دربارهٔ شخصیتی، همچون به‌آذین، قضاوت کنی، کارت دشوارتر می‌شود. به‌آذین، به‌حق، برای همهٔ ما نمونهٔ کامل پایداری در برابر ستم و دیکتاتوری است. به‌آذین، نمونه‌ای از بهترین و متعهدترین مترجمان و نویسندگان است. به‌آذین، هرگز به‌آرمان خود - و در نتیجه، به‌آرمان خلق - حتی برای یک لحظه هم، پشت نکرده است.

شما دربارهٔ به‌آذین ازمین می‌پرسید. او مرد ناآشنائی نیست. همهٔ او را می‌شناسند. من هم سال‌هاست (بیش از سی سال) که او را از نزدیک می‌شناسم. از صلابت و پایداری او در برابر پیش‌آمدها و در برابر ستم حکام گذشته صحبت کنم یا از قدرت قلم و حلاوت نوشته‌های او؟ از امید بی‌تردید او به آینده سخن بگویم یا از طعم رنج و دردی که از روزگار چشیده است؟...

این‌ها را همه می‌دانند و من هم، جز تأیید همهٔ آن‌ها، حرف دیگری ندارم. ولی به‌آذین را نمی‌توان، تنها با همین خصلت‌های عالی و استثنائی شناخت، چرا که به‌آذین هم یک انسان است، با همهٔ خصلت‌های انسانی.

ضمناً قبول کنیم که طرح تند صلابت، قدرت و اعتبار به‌آذین، چنان دیگران را تحت تأثیر قرار می‌دهد که دیدن یا پذیرفتن پاره خط‌های کم‌رنگ نارسائی‌های انسانی او، دشوار و یا حتی غیرممکن می‌شود. باید ذره‌بینی قوی برداشت و با شکیبائی، این‌جا و آن‌جا، به جست و جوی این پاره خط‌ها پرداخت.

من برای به‌آذین یک آرزو دارم و یک توصیه. و حتماً مرا خواهید بخشید که با تجربه‌ای کمتر و مقامی پایین‌تر از او، برمسند توصیه می‌نشینم، چرا که دیدن نارسائی‌ها، پختگی سال‌ها عمر و دانش بی‌اندازه نمی‌خواهد.

آرزو می‌کنم که سخن و گفتار به‌آذین هم، به اندازه نوشته‌های او دلنشین و شیرین باشد و توصیه می‌کنم که خیلی بیشتر از این‌ها، به دیگران و به خصوص جوانان، اعتماد داشته باشد. به‌آذین نمی‌تواند منتظر بماند که هر مشتاقی، ساعت‌ها و ساعت‌ها، با او باشد تا بتواند روح ظریف و قلب پراحساس او را درک کند و همهٔ عاطفه‌های پاک انسانی را، در وجود او بیابد. نه‌خود به‌آذین، چنین فرصت بی‌پایانی را دارد و نه مشتاقان، شکیبائی

لازم را. به آذین هم می‌تواند و هم باید، نه تنها در نوشته‌های خود و در الگوی زندگی خود، بلکه ضمناً در رویارویی با دیگران هم، انگیزه‌ای نیرومند، برای تربیت نسلی بشود که پر از به‌آذین‌ها باشد.

پرویز شهریاری

آزادی دیگر بال و پرش را گسترده بود.
دلت می‌خواست هم‌وطنی را که در خیابان می‌بینی و هرگز نمی‌شناسی اش
ببوسی و دستش را بفشاری...
- رفیق خسته نباشی!
- برادر دیدی که آخر پیروز شدیم؟...
و این در فکرت می‌گذشت، اما در نگاه‌های مهربانی که به یکدیگر می‌افکندیم
به حقیقت می‌نشست...

این دوست دیرسال را و این رفیق راه بسیاری از شب‌های بیداری راه‌رگز ندیده بودم. برپا ایستادن نشستگان. و رویش فریادهای «درود بر به‌آذین» از حنجره‌ی حضار، نشانه‌ای از پیدایی قامت او در برابر جمعیت بود. و من شهرستانی که فقط «به‌آذین» را از آثارش می‌شناختم - و چه نیکو - در تب و تاب شنیدن صدایش بودم...

نمی‌خواهم بگویم، که آنروز او چه گفت و ما در آن اجتماع انسانی چه‌ها شنیدیم. اما همین قدر بگویم، که در میان کلام او ناگاه جوانکی، که ردیفی جلوتر از من نشسته بود، از جا برخاست و با سر و صدایی که بعضی‌ها را حتی متعجب هم نکرد، تکه مقوایی را که در دست داشت بلند کرد. بر آن نوشته بود:
«آقای به‌آذین، اگر راست می‌گوی بیبا با استاد بنی‌صدر مناظره کن!»
من فکر می‌کنم که آقای «به‌آذین» اصلاً این جوانک را در آن دریای جمعیت ندید.
و هرگز صدای او را نشنید. و آن نوشته حقیق را نخواند...

دیگر از آن انبوه نشانی نبود. در پهن‌دشت تنهای سالن پاره‌های مقوایی که بی‌گاه برفراز جمعیت بالا رفته بود، دیده می‌شد. من چهره‌ی آن جوان را هرگز فراموش نخواهم کرد...

کاوه گوهرین

قصه ندارم که در اینجا از خصوصیات اخلاقی به‌آذین، از شرف، مردانگی، استواری و صلابتش چیزی بگویم، یا ارزش ادبی و هنری او را در حوزه ادب و روشنفکری بسنجم. که بی‌شک دوستان دیگرمان رسانتر و کافی‌تر از من حق

این مطلب را گزارده‌اند. من تنها می‌خواهم از چهره‌هایی بگویم که از به‌آذین دیده‌ام:

با چهره محبوب و متین به‌آذین من از بچگی آشنا بوده‌ام. هر سال در سالروز شهادت شهیدی عزیز، چندتن یاران در خانه یکی از خویشانم گرد می‌آمدند. آنچه از آن روزها در خاطر من نقش بسته است آنکه به‌آذین معمولاً تا پایان مجلس جایش را عوض نمی‌کرد. و از آنجا که من و یکی دوفتر از بچه‌های دیگر مأمور پذیرایی بودیم، برای من عادی شده بود که هرچه خوراکی به او تعارف کنم، رد کند. غذا خوردنش پرهیزآلود و حتی زاهدانه می‌نمود. در آن زمان، احساس من نسبت به او احترامی آمیخته با هیبت بود. رعب شخصیت او به عنوان نویسنده‌ای بزرگ و مهم مرا می‌گرفت.

بزرگتر که شدم، چهره او را بیرون از محیط خانوادگی نیز می‌دیدم: در کانون نویسندگان. اما باز، آشنایی من با او تنها از طریق گفته‌های دیگران - که برخی یاران نزدیکش نیز در آن میان بودند - بود: که آدمی است سرسخت، یک دنده، مستبد، و حتی ریاست‌طلب، تا آنکه جریان اخراج پنجتن از شاعران و نویسندگان از کانون پیش آمد - که به‌آذین نیز به‌گناه دفاع از اصول آرمانی خود جزو آنان بود. در آنجا دیدم کسانی را که می‌گریستند و رای به اخراج او می‌دادند، که اشکریزان می‌گفتند: چگونه می‌تواند کانون نویسندگان ایران باشد، و به‌آذین در آن نباشد. و بعد دیدم کسانی را که به‌خاطر به‌آذین از کانون نویسندگان بیرون آمدند. و دیدم کسانی را که بر سر به‌آذین از یاران و نزدیکان خود دست کشیدند. بدین‌سان شناخت من از به‌آذین احساسی دوگانه و غیر مستقیم و از طریق دیگران بود.

تا آنکه چهره دیگر به‌آذین را از طریق تماس مستقیم و جدی با او در شورای نویسندگان و هنرمندان ایران دیدم. چهره‌ای که همه توهمات یا پیش-داوری‌های مرا نسبت به او محو کرد و جای واقعی خصلت‌هایی را که دیگران به او نسبت می‌دادند برآیم روشن کرد. آری، در چهره نجیب و موثر و آرام به‌آذین، سیمای مردی را یافتیم که در راه آرمان و شرف خود یکدنده و سرسخت و سختگیر است و در طریق دفاع از اصول آرمانی خود هیچ انعطافی را نمی‌پذیرد، اما - و با تعجب تمام - دیدم که در امور هنری و ادبی آسان‌گیر و پذیراست. بارها دیدم که دوستان دیگران را به‌تساهل و قبول انواع سبک‌ها، سلیقه‌ها و گرایش‌های ادبی و هنری و فکری - تا آنجا که مخالف اصول شورا نباشد - دعوت می‌کرد. به‌واقع اگر به‌آذین این درست‌پیمانی و صلابت صخره‌آسا را نداشت، کجا می‌توانست از میان نفوذ سیلاب‌های توفنده و دام‌های فریبنده روزگار سالم و استوار بیرون آید، من دیدم که آنچه در به‌آذین به‌استعداد و خودرایی تعبیر شده در واقع پابرجایی و استحکام مردی پرتجربه و صادق است که خود را نه تنها نسبت به خود، بلکه به اطرافیان و آشنایان، و حتی ناآشنایان و نادیدگان و

ناآمدگان مسئول می‌داند. و این مسئولیت را از یک سو از راه آثاری که به زیباترین و مسئولانه‌ترین وجه به جامعه تقدیم می‌کند - و از سوی دیگر با رفتار و گفتاری صادقانه و بهنگام ضرورت بی‌ملاحظه و پرخاش‌آلود، اعمال می‌کند. چرا که به صدق گفتار و عمل خود ایمان دارد. چنین کسی در رابطه مستقیم با نزدیکانش چه بسا مایه رنجش و آزرده‌گی خاطر آنان نیز بشود. اما از آنجا که این چهره و رفتار ظاهری حصارى سخت و محافظ به‌گرد پرنده کوچک و ظریف دل‌نرم و مهربان اوست، کمتر می‌توان رنجشی از او به‌دل گرفت.

خصوصیت بارزی که من در کمتر کسی اینهمه شدید دیده‌ام، سخاوت اوست. سخاوت نسبت به هر آنچه از جان و مال در اختیار دارد. گذشت به‌آذین نسبت به مادیات و خاصه در راه آرمانش - عجیب سرریز و نامحدود است. اما مگر به‌آذین در راه شریف زندگی خود حتی از جانش مایه نگذاشته است؟ چه کسی را سراغ داریم که در سن و سال او و با موقعیت جسمانی او بار مسئولیت‌هایی چنین سنگین را یک تنه بردوش گیرد و دم نزند؟ به‌آذین می‌توانست به آسانی از رفاه نسبی‌ای هم‌ارز دیگر یارانش برخوردار باشد. می‌توانست لاف‌های امروز ضعف جسمانی را بهانه‌آورد و گوشه‌امنی را اختیار کند و به‌کار محبوب خود، نوشتن، بپردازد. کاری که در آن به درجه‌ای والا زبختگی و کمال رسیده است. با این حال، او همه این علائق شیرین را به‌کناری زده و مسئولانه بار خدمات سنگینی را - که تحمل هر کدامش بیش از توان یک فرد است - لایق‌تر از هر کس دیگر بردوش می‌کشد. تو گویی همه آنچه را که از عمرش بازمانده است، با سخاوت تمام در دست گرفته و بر بساط امروز نهاده تا یکجا به پای ایمانش به‌فردا نثار کند - آیا آن ریاست‌طلبی که به‌او نسبت می‌دهند از این گونه است؟

بگذار به‌آذین چهره خود را هر چه می‌تواند جدی و سخت و خشن و نفوذناپذیر بسازد. اما چشمانش رازش را لوم می‌دهند. چشمانی مهربان و نرم. چشمانی روان و صاف و زلال. چشمانی آب‌گونه. چشمانی که پاکی روح و آرامش وجدان و صفای جانی گرامی را باز می‌تابانند. چشمانی جوان و روشن و درخشان. چشمانی که راه نهانخانه دل اوست... من از چشمان او به رازش پی بردم.

نازی عظیما

از من درباره جناب اعتمادزاده به‌آذین می‌پرسید، کیست که این مرد بزرگوار را نشناسد؟ آری، همه او را می‌شناسند و من لاف می‌زنم که از خیلی‌ها بهتر می‌شناسمش، چون سال‌ها افتخار رفاقت و همکاری با او را داشته‌ام. انسانی است والا، فاضل، مبارز، راستگو، و شریف که وقتی با کسی رفیق شد به راستی

رفیق است و در قاموس زندگیش دروغ و دغلی و خیانت مفهومی ندارد. همین شیوه راستی و مردانگی و پایمردی و وفا را که در زندگی خصوصی و در رفاقت با دوستانش دارد صد چندان در زندگی اجتماعی و در وفاداری و ثبات در ایده و همراهش دارد و همه شاهدیم که به خاطر آن، اهانت‌ها و زندان‌ها و زجر و شکنجه‌ها تحمل کرده است بی آنکه هیچگاه بلغزد یا اندک ضعف و فنور یا سستی و تردیدی در ابراز عقایدش از خود نشان دهد. به سیاست بسیار وارد و بسیار روشنفکر است، ولی نه به معنی یک روشنفکر لیبرال، بلکه به معنای روشنفکر رادیکال، و این خود با روشنفکران لیبرالی که امروزه در جهت خلاف انقلاب مردمی ملت ما گام برمی‌دارند زمین تا آسمان فرق دارد. به آذین به انقلاب ملت ما مؤمن است و با قلم خود و روزنامه خود از آن دفاع می‌کند و همچون بسیاری از روشنفکران رادیکال امیدوار است که اگر ندانم‌کاری‌هایی ناشی از تعصبات قشری در نحوه اداره امور هست روزی به نیروی عقل و منطق و با امان نظر و بصیرت بیشتری که بی‌شک بر اثر مراودات و تماس‌های بیشتر و صمیمانه‌تر رهبران جامعه ما بآذینای زحمتکشان بدست خواهد آمد اصلاح گردد و نقیصه‌ها مرتفع شود.

لابد مصرع معروف «عیب او جمله بگفتی هنرش نیز بگویی» را شنیده‌اید. در مورد آقای به آذین باید این مصرع را، ولو اینکه وزن آن برهم بخورد، برعکس کرد و گفت: «هنرش جمله بگفتی عیب او نیز بگویی». به نظر من عیب آقای به آذین - اگر بشود آن را عیب گفت - بدبینی و دیرجوشی او است. در علم حقوق اصلی هست که شما حتماً آن را شنیده‌اید و آن اصل برائت است. به موجب این اصل ذمه هرکس در قبال دیگران بری است مگر اینکه خلاف آن ثابت شود، و لذا اگر کسی مدعی باشد که طلبی از کسی دارد برعهده او است که ثابت کند چنین طلبی دارد و مدعی علیه یعنی خوانده به حکم اصل برائت هیچگونه الزامی برای اثبات مدیون نبودن خود ندارد و باز برهبنای همین اصل همه آدم‌ها خوب و قابل اعتمادند مگر اینکه خلاف آن ثابت شده باشد. این اصل شعار آدم‌های ساده‌دل و خوشبین است که من خود یکی از ایشانم، بی آنکه مدعی باشم که راه درستی است و بی-آنکه قادر به تغییر سرشت ذاتی خود باشم. در مذهب جناب به آذین - آن‌طور که من حس کرده‌ام - این اصل باتوجه به اوضاع و احوال جامعه ما و شاید هم بر اثر غریزه ذاتی، وارونه شده است، یعنی آن‌طور که من فهمیده‌ام در نظرایشان آدم‌ها غیرقابل اعتمادند مگر اینکه خلاف آن ثابت شود، و در قبال چنین طرز فکری دست یافتن به دامن جناب به آذین و دوست شدن با او برای هرکسی میسر نیست، و چون خودش هم این فرصت و مجال را ندارد که در پی کشف خوبی و قابل اعتماد بودن کسانی برآید که قصد نزدیکی و دوستی با او را دارند خود آن کسان باید طی مراوده‌ها و معاشرت‌های مکرر و به‌مرور زمان خوبی خود را به اثبات برسانند تا مورد لطف و مهر استاد قرار بگیرند و قابل دوستی باشند.

این کشف را من از خاطره‌ای دارم که ناگزیر از ذکر آنم، چه، بی‌دلیل سخن نباید گفت: ابتدای ارادت من به جناب به‌آذین از آغاز کار ترجمه‌ام و از زمانی است که بنده و ایشان و جمعی از دوستان اهل قلم در شرکت نشر اندیشه سهامی خریده بودیم و به همین مناسبت هرماه یکی دوبار به دور هم جمع می‌شدیم. من آن وقت‌ها در شرکت کامپاکس که شرکت مهندسی مشاور و راهسازی بود به عنوان مترجم زبان فرانسه کار می‌کردم. از قضا همان وقت‌ها ایشان بی‌کار بودند و یا علاقه داشتند که کاری نظیر کار من داشته باشند. روزی ضمن صحبت، به طور خصوصی از من پرسیدند که آیا در شرکت کامپاکس برای ایشان نیز می‌شود دست و پایی کرد؟ من که مصاحبت و همکاری با چنین مردی را از خدا می‌خواستم آنرا به فکر فرورفتم تا ببینم که از چه راه می‌توان نظر ایشان را در اسرع وقت تأمین کرد. اسناد چون مرا در فکر دیدند خیال بدی درباره‌ام کردند و پرسیدند:

- ها، چه شد، از حرف من که خواستم با شما همکاری بشوم ناراحت شدید؟
در عین رنجش خندیدم و گفتم:

- نه والله. همکاری شدن با شما نه تنها مایه ناراحتی نیست بلکه موجب خوشوقتی هم هست و من فقط از این نظر به فکر فرو رفتم که این کار را در زودترین فرصت ممکن به انجام برسانم.

از قضا یک ماه طول نکشید که این کار به کمک یکی از دوستان من که در کامپاکس سمتی داشتند و به ایشان نیز ارادتی غایبانه می‌ورزیدند درست شد و افتخار همکاری با به‌آذین نصیب من گردید. این افتخار سال‌ها طول کشید و من از محضرشان استفاده‌ها بردم و نکته‌ها آموختم، در ضمن، طی آن مدت طولانی به ایشان ثابت کردم که می‌توانم افتخار دوستی‌شان را نیز داشته باشم. گرچه من این دیرجوشی را به عنوان عیبی برای ایشان ذکر کردم ولی خوب که دقت کنیم با توجه به اوضاع و احوال ناجور زمان طاغوت و باسلطه و نفوذ روزافزونی که دستگاه سفاک و ویرانگر ساواک بر جان و مال و همه شئون زندگی مردم پیدا کرده بود شاید خوشبینی بیجا و زودجوشی بی‌منطق نه تنها حسنی نداشت بلکه عیب بزرگی هم بود و نمی‌توانست خالی از خطر باشد.

به هر حال اگر به زعم بنده هنوز در جناب اعتمادزاده به‌آذین آن خشکی و دیرجوشی و کم‌اعتمادی به هرکس و هرچیز باقی است - صفاتی که در ترجمه- هایش نیز منعکس است - بیشتر نتیجه گذران پرمشقتی است که در دوران طاغوت داشته است. به‌آذین کوهی است بلند و استوار و درعین حال صعب‌العبور و ناهموار که صعود از آن و دست یافتن به قله آن کار هرکسی نیست، ولی من ادعا می‌کنم که زمانی تا به اوج آن قله صعود کرده و پرچم دوستی و ارادات خود را بر فراز آن به اهتزاز درآورده‌ام.

محمد قاضی

۳ فراز

محمد زهری

(۱)

ای چون بهار،

سبز

چون چشمه‌سار

باک

چون ماه ،

تابناک

در آشیان سینه من، مرغی است:

بی‌تاب

اورا دریاب!

(۲)

روز باران ،

آب بودی

شب ،

سایه‌بان

و در ظل خورشید ،

مشطه‌دار آسمان

در تنگنای درد ،

تنهای تنها بودم.

(۳)

غانل از کشت روزگاری ،

آه !

خط عمر دراز ماهی را

دست قلاب می‌کند کوتاه .

در راه...

به یاد پابلو نرودا

صدایی گریپاهست
این صدای رهروان.
اندر میان دره تنگ است.
ورنه این کوهست با آن کولبارش
خسته از این ماندن و
گنبدیدن با آه سرد است ...
بگو بامن کنون گردورها.
آنجا
به خامشگاه عمر سبزه و شبیم.
چراغی روشن از نامردمی و کینه و تنگ است.
به هم آید و حکایت گوی.
که چونان سنگ استاده میان آب.
عمرمان تنگ است ...
به شب.
این آشنا امید.
که هر جا می نشیند زشادی مان
پیامی آورد هرگاه.
چنان هر لحظه دارد راه.
که من این گندناشب را.
به هیچ و پوچ می انگارمش آنگاه...
صدایی گریپاهست
این صدای رهروان.
اندر میان دره تنگ است ...
کنون این عابران در راه.
بهرگامی که اندر خاک میدارند.
گلی باعطر و بوی یک امید تازه را
در چنگ دارند ...

من اهل دنیایم

س. ع. صالحی

روزی می آید که آدمی را
با نیمی از سبزی ستاره و
نیمی از طهارت آبها می بینیم.

آنجا

همه با هم از یک زبان
سواد سادگی می آموزیم.

گلها

با زبان تو می خندند،
و تو در دایرةالمعارف مهربانی
به جستجوی راز غلغل پستان نیلوفران می گردی.
خورشید هم

پیش از غروب،
هزار هزار ستاره برای تو می چیند
تا مبادا

شب از تنهایی دستهایت
پریشان شوی.

*

روزی می آید که جهان
کودکستان بی در و دروازه ای خواهد شد،
آنجا هرکسی وظیفه خود را از «الف» تا «ی»
به نیکي و راستی آموخته است.

یکی مهربانی را نقاشی می کند
دیگری گلها را به خانه نور می خواند
و سومی هم مشغول سرودن ستاره در ستایش انسان می شود.

آنجا،
از نام و نشان و قبیله
خبری نیست.

و نه همه را،

همه
هم را

عزیزم . . . عزیزم
صدا می‌زنند!

*

روزی می‌آید که کودکان برای تماشای کلکسیون کینه
به‌موزه می‌روند
تا از جهالت نژاد خود با خبر شوند.
آنگاه به‌جای درخت بی‌ثمر تنهایی
کنار هر کوچه و خیابان
شکوفه‌های بهار و برکت و بیداری می‌روید.

و هر کودکی
هزاران هزار مادر مهربان دارد،
و هر مادری
هزاران هزار شیرخواره خوشگل‌تر از خدا.
آنگاه
خدا به زمین می‌آید و صاحب خانه‌ای خواهد شد،
شاید هم
عاشق دختری شود

که هنوز

تحت تاثیر منظومه‌های من
غزل می‌گوید!

*

روزی می‌آید که کوچه‌ها و کپرها و پارک‌ها را
به‌نام ستاره و
صلح و
سعادت و
سوسیالیسم
می‌خوانند.

*

روزی می‌آید که از چین و سرمایه و آمریکا و هول و هیولا
خبری نیست.

دنیا...

دنیای شوراهاست،

دنیای شور و شعور و نور و نماز و نیایش است.
نیایش بهار و برکت و بیداری
نیایش تو...

ای انسان!

ای شکوهند بی‌خلل،

ای مهر و ماه و ستاره

ای عشق لایزال،

ای محبوب مطمئن،

ای جنبنده جوان،

ای نیایش نیکی،

شاعر!

ای مصلح ماهان،

انسان، انسان، انسان!

*

روزی می‌آید که به دیدن نقشه جغرافیای جهان می‌رویم تا به خطبندی -
«این مال من و

آن مال تو»

بخندیم.

آنروز

چشمان مردم اروپا را

تنگ و بادامی

خواهیم دید،

و کیسوان خلق‌های خاور دور

به زردی گاه

خواهند درخشید.

و اگر کودکی بی‌رسدت

مثلا

تو اهل کجایی...

کنار لبخند مهربانی خواهی گفت:

من اهل دنیایم.

و آنروز

دیگر شعار «هرگبر...» و «هرده باد...»

از یادها

وتهامی مردم دنیا

گریخته است،

زیر بیرقی بکرنک

آنهم به رنگ آزادی

سرود خواهند خواند.

آنروز پرندگان از بیابانها به خانه باز می گردند

و در جشن تولد پروانهها

ماه هم چند مژه نور از ململ دامنش را

هدیه می کند.

آنروز...

محبوب من!

برای رسیدن به تو

نیازی به کدخدا و خانه و بهانه نیست،

من

برای تنهایی تو

ترانه ای

ترتیب می دهم،

و تو هم

با اشاره پلکی

جواب جهاز و مهر و مهریه را خواهی داد

اینست

سرنوشت سپید و ساده ای

که در انتظار انسان است.

س. ع. صالحی. تهران - ۱۳۶۰

ماهورهای راهنمایی

از کتاب آخرین شعرها

ناظم حکمت

ماهوران راهنمایی سیخ ایستاده اند،

دست و بازو تکان می دهند و ابرو درهم کشیده اند.

آزادی ما به رنگ باتون های آنها است.

ماهوران راهنمایی سیخ خواهند ایستاد،

تا وقتی که مردم دوست داشتن همیگر را یاد نگرفته اند.

۲۳ مه ۱۹۶۲ ، مسکو

رود

منوچهر نیستانی

همه آسمانی،

همه پاک،

این قطره‌ها

که در قلعه‌ی دور دیدار دارند،

به‌جوبارها می‌رسند از فراز

همه با صلابت،

همه بی‌هراس،

سرکندن خار و خار دارند.

نمی‌ایستید از تلاش و تپش

که با بی‌شماران،

که با بیشه‌ها کار دارند.

به‌بانگ بلند، از بلندای کوه،

فرو می‌دوند،

- ستیزنده، سازنده و بی‌ستوه،

سلامی به‌گل، با سپیدار دارند.

سراشیب تند است و با ناروا،

محابا ندارند و پیکار دارند.

همه می‌رسند آخر، از دور جای،

به‌دریا هم امواج دربار دارند،

و تازنده،

- تا زنده باشند - موج

برآرند و گویند از قله،

اوج -

۰۹۶۶۲۹

تماس متناوب

غلامحسین متین

وقتی دخترک آمد توی اتاق، همه کارمندان برگشته، به او نگاه کردند. ما هرگز ارباب رجوعی به این شکل نداشتیم. ما اصلاً ارباب رجوع نداشتیم. فقط یکی از همکاران او را ندید، چون مثل همیشه، سرگرم یکی از تماس‌های متناوب تلفنی با کلفت منزلشان بود.

- الو! نه، آب پرتقال «توتی» را بهش بده. هنوز نفهمیدی که اول باید چی بخوره؟! ... -

- او را بگذار بخوابد. لازم است. کم‌خوابی دارد! (معذرت می‌خواهم، مزاحم کارتان نباشم؟ ولی نمی‌دانید، دیشب تا چهار صبح ورق می‌زدیم). ... -

- گوش کن، بعد از این‌که آب پرتقالش را خورد، بیرش توی حیاط، آفتاب بگیره... ... -

- نه، نه، حتماً بگذار یکی دو ساعت توی آفتاب بماند... ... -

- آخه تو که نمی‌فهمی، ویتامین... نه همین که گفتم. ... -

- خیلی خب! بعد که آن یکی بیدار شد، صبحانه‌اش را بده. حواست باشه خوب بخوره، فهمیدی؟ به‌زور بهش بخوران... ... -

- ابدأ! نگذار برود. دیروز که رفته بود، بچه‌ها زده بودندش... دوچرخه‌اش را هم خراب کرده بودن... گوش کن، تو کوچه، ابدأ!... ... -

- ابدأ! اگر می‌خواهد دوچرخه سواری کنه، توی همان حیاط. فقط توی حیاط! ...

- کجا؟ گفتی کی آمده بود در منزل؟ پاسبان؟ برای چی؟

- عجب! عجب! بهش بگو آقا گفت ایواله!

- حتی یک شاهی دیگر هم، نمی‌دمم... (معذرت می‌خواهم، مزاحم کارتان نباشم، ولی می‌دانید؟ خانمم سگ‌ها را دوست ندارد. البته نه این سگ‌های ولگرد معمولی بی‌پدر و مادر را. سگ‌های اصیل را). چندی پیش، پاسبان محله یک سگ اصیل گم‌شده را پیدا کرده بود. ازش خریدیم سی صد تومان. بردیمش خانه. چه سگ نازی! باید مثل آدم بهش رفتار می‌کردیم تا چیز بخورد. خلاصه یک بچه‌ی دیگر هم به‌خاتواده اضافه شد، به‌اضافه‌ی مخارج مربوطه. هرروز، شیر، جگر پخته و گوشت لخم بهش می‌دادیم. چه گوشتی! گوشتی که قاچاقی به قیمت سه‌برابر می‌خریدیم. نمی‌دانم چرا؟ شاید به‌علت عوض شدن رژیم غذاییش بود که مریض شد، بردیمش پیش دام‌پزشک. من هرگز، هرگز خیال نمی‌کردم سردام‌پزشک‌ها نیز این همه شلوغ باشه. دیده بودم که توی آرایشگاه حیوانات شلوغ است، اما هنوز تو مطب دام‌پزشک نرفته بودم. چه ویزیته‌ی؟ گوش تا گوش نشستند. دیگری با قناری و خلاصه موش و خرگوش و هرچی که فکرش را بکنید)...

- چی؟ زهره! چی؟ نه، عیچی! به‌تو نبودم، گوش‌ی را داشته باش!

- من و خانم که سه‌بعداً ظهر ناهار می‌خوریم... صبر کن، هنوز دیر نشده! تمام گوشت‌ها را یک دفعه نیزی!... گوش‌ی... (معذرت می‌خواهم، بعدش را بشنوید! دوا و دکترا کردیم، دوسه روزی هیچ چیزی نمی‌خورد. حیف گوشت‌ها! بعد دوباره افتاد به‌خوردن. می‌خورد و می‌خورد و خوب هم می‌خورد! کمی به محیط عادت کرده بود، ولی کلی پول گذاشته بود روی دستمان. تا در کوچه باز می‌شد، می‌دوید به‌طرف کوچه. معلوم بود دلش هوای صاحبش را کرده. صاحبش هرکی که بود، معلوم می‌شد زن بود و عادتش داده بود که تو بغلش بخوابد. شب‌ها می‌خواست جای من را پیش خانمم بگیرد! پدر سگ!...)

- الو... نه‌بابا، به‌تو نبودم. یک دقیقه دیگه صبر کن!... (به‌هرجهت، یک روز که با اتوموبیل برده بودمش گردش، از دریچه اتوموبیل پرید پائین و در رفت... سرچهارراه بود و چراغ قرمز... بعد هم هرچه دنبالش گشتم، پیدایش نکردم... عجب سگی بود! چه‌یکلی!)

- الو، خب، بگو!

- نه، هیچی، می‌خواستی بهش بگونی که ما هم گمش کردیم.

- عجب روشی داره! حالا که کم شده، بیشتر می‌خواد!؟ (می‌گوید هفتصد تومان دیگر هم باید بدهید!)... خیر... حتی یک پوشیز هم نمی‌دهم...

- باشه، وقتی بیدار شد، بگو به من تلفن بکنه. می‌خواهم، خودم بهش بگویم توی کوچه نرود!

- فعلا که نه! ولی، الو، ببین زهره، تمام گوشت‌ها را یک هو نپزی! تابعد...

نگاه ملتمس دخترک بیشتر به همکاران، که داشت تلفن می‌کرد، خیره شده بود. ولی وقتی که دید او گوشی را زمین گذاشت و بی‌اعتنا به همه کائنات، مشغول کاغذهای روی میزش شد، متوجه دیگران شد. دیگران که از جریان فرار سگ، پوزخند بدخواهانه‌ای روی لبانشان نقش بسته بود، سرگرم کار خود بودند.

من به دخترک اشاره کردم. ده دوازده سال بیشتر نداشت. خودش راتوی یک چادر سیاه کهنه پوشانده بود. یک دمپاتی پاره به‌پایا داشت. از درون چشم‌هایش برق مجهولی بیرون می‌جهید. پیش آمد.

من گفتم: - چی شده؟ چه می‌خواهی؟

نگاه برافش به‌نک دمپاتی‌ها دوخته شد. دستش را از زیر چادر بیرون آورد، کاغذی به‌سوی من دراز کرد.

من گفتم: - دخترتان چی میگه؟

او گفت: - پدرم... پدرم... مریضه!

- خب؟

او گفت: - مجانی رفتیم پیش دکتر. این را داد. حالا بیرون... پدرم بیرون منتظره!

من گفتم: - بریم...

رفتیم بیرون. کنار نرده‌های اباره، مردی سی، سی و پنج‌ساله، روی زمین نشستته بود. یک زیرشلواری چرکتاب و یک پیراهن، که معلوم می‌شد روزگاری سفید بوده، به‌تن داشت. سه‌دختر دیگر، با همان سر و وضع، ولی کم‌سن و سال‌تر هم، دورش را گرفته، نشستته بودند. نگران.

من گفتم: - دخترتان چی میگه؟

مرد سرش را بلند کرده صورت پریشانش را بالا آورد، به‌من نگاه کرد.
سفیده‌ی چشم‌هایش مثل گاه، زرد شده بود.
او گفت: - مریضم آقا! دلم درد می‌کند. درد، مرا از کار انداخته... بیکارم...
عیالوارم...

من گفتم: بریم، دوا رو بگیریم.
رفتیم به داروخانه چسبیده به اداره. دکتر نسخه را گرفت و سرگرم پیچیدن
آن شد. دخترها، با شادی خاصی پدرشان را احاطه کرده بودند. آن‌ها به‌هیچ‌چیز
دیگر، به‌جز پدرشان، توجه نداشتند.
دکتر گفت: - حاضر است!
من گفتم: - ممنون.
دواها و نسخه را دادم به‌دختر بزرگتر. دخترها، گوئی دنیا را به‌شان
دادند.

مرد گفت: - ممنون، آقا!
دخترها، بدون این‌که کلمه‌ای بگویند، باشادی عشقی آشکار، دست پدر
را گرفته، از داروخانه بیرون بردند و به‌زودی توی جمعیت، ناپدید شدند.
من گفتم: - چش بود، دکتر؟
دکتر گفت: - دقیقاً نفهمیدم. ولی این داروها را معمولاً به‌کسانی می‌دهند
که سرطان معده دارند...
وقتی به‌اداره برگشتم، همکاران باز مشغول تماس متناوب خویش بود.
- الو؟ کوچولو پنچتا پرتقال خورده، حالا داره استفراغ می‌کنه... عجب
نفهمی هستی! چرا اجازه دادی؟ الان به‌دکترش تلفن می‌کنم...

۱۶ اردیبهشت ۱۳۵۳ - تهران

«گرامی‌ترین تعلق خاطر انسان زندگیست. زندگی یک بار به‌انسان داده
می‌شود و او می‌باید آنرا چنان بگذراند که از سال‌های ازگف رفته‌اش افسوس
عذاب‌آور احساس نکند و مرکز با سوزش شرم از گذشته‌ای بیست و ناچیز آشنا
نگردد. آری! چنان زندگی کند که به‌هنگام مرگ بتواند بگوید:
- همه هستی و نیروی من به‌عالی‌ترین غایت انسان در سراسر جهان، یعنی
مبارزه برای آزادی بشریت، وقف گردیده.»

نیکلای آستروفسکی

چپ دست‌ها

ترجمه پرویز رجبی

گونتر گراس ۱۹۲۷* در دانسینگ. از پدر و مادری لهستانی - آلمانی. تحصیلات: مجسمه سازی در آکادمی هنری دوسلدورف و برلین از سال ۱۹۵۶ نویسنده آزاد، نقاش، گرافیکست و مجسمه ساز در پاریس. درحال حاضر ساکن برلین. عضو گروه ۴۷ نفری. یکی از زبردست ترین و مشهورترین نویسندگان نسل پس از جنگ جهانی دوم. خودرأی و پیچیده، با اثری انتزاعی و براز طنز و شوخی و فانتزی. گراس برای بیان مطلب گاهی تا حد افراط به خلق تصاویر غیرعادی می پردازد و تا جایی که نیاز دارد از بازی با لغت ابایی ندارد. «چپ دست‌ها» یکی از زیباترین آثار گراس است و می‌تواند ناخودآی این نویسنده پرسرو صدای آلمان معاصر را معرفی کند.

«اریش» مرا تحت نظر دارد. من عم از او چشم برنمی‌دارم. هر دو اسلحه در دست داریم. و این حتمی است که ما از این اسلحه‌ها استفاده می‌کنیم و به یکدیگر آسیب خواهیم رساند.

اسلحه‌های ما پر است. تپانچه‌هایی را که پس از تمرین زیاد امتحان خود را داده‌اند و پس از تمرین به‌دقت تمیز شده‌اند، به‌طرف یکدیگر گرفته‌ایم و فلز سرد را آهسته گرم می‌کنیم. یک چنین فلز آتش‌زا، از نظر طول، چیزی به‌حساب نمی‌آید. راستی نمی‌شود، یک خودنویس یا یک کلید سنگین را این‌طور نگه داشت و پیرزن ترسوئی را که کیف سیاه پرطمطراقی دارد و ادا را به جیب کشیدن کرد؟ هرگز نباید این فکر در من به‌وجود بیاید که اسلحه ارایش می‌تواند خالی و بی‌خطر و یک اسباب بازی باشد. و می‌دانم که ارایش حتی یک ثانیه در جدی بودن سلاحی که در دست من است شک نمی‌کند. مخصوصاً که ما تقریباً نیم ساعت پیش تپانچه‌ها را باز و تمیز کرده‌ایم و دوباره بسته‌ایم ضامن‌هایشان را کشیده‌ایم ما آدم‌های خیال‌بافی نیستیم. خانه کوچک خارج از شهر ارایش را برای کار اجتناب ناپذیرمان در نظر گرفته‌ایم. چون این ساختمان یک طبقه، بیشتر از یک ساعت راه تا ایستگاه بعدی قطار فاصله دارد و به این ترتیب در محل کاملاً فنجی قرار دارد، و ما می‌توانیم خاطر جمع باشیم که هرگوش مزاحم - به‌معنی

واقعی کلمه - کاملاً از صدای تیر دور خواهد بود. اتاق نشیمن را خالی کرده‌ایم و عکس‌ها را، که بیشتر صحنه‌های شکار را نشان می‌دهد، از دیوارها برداشته‌ایم. گلوله‌ها نباید نصیب صندلی‌ها و کمد‌هایی که رنگ‌های براق گرمی دارند و تابلوهایی که قاب‌های نفیسی دارند بشود. و نمی‌خواهیم که تیرمان به آئینه بخورد و یاب‌یک ظرف چینی آسیب برسانیم. فقط از خودمان صرف‌نظر نکرده‌ایم. ما هر دو چپ‌دست هستیم. ما یکدیگر را از کلوب می‌شناسیم. شما می‌دانید که چپ‌دست‌های این شهر - مثل همه آنهایی که از نقص مشترکی رنج می‌برند - یک کلوب به‌پا کرده‌اند. ما به‌طور مرتب دور هم جمع می‌شویم و می‌کوشیم دست دیگرمان را که متأسفانه این‌قدر ناشی است تعلیم بدهیم. مدتی «راست دست» خوش‌قلبی به‌ما درس می‌داد. متأسفانه او دیگر نمی‌آید. آقایانی که در صدر کلوب قرار دارند، از روش او انتقاد کردند و عقیده داشتند که اعضای کلوب بایستی خودشان خودشان را از چپ‌دستی به راست دستی عادت بدهند. حالا ما مشترکاً و به‌میل خودمان به بازی‌های جمعی، که فقط برای ما درست شده است می‌پردازیم: مثل نخ بیچ‌کردن، ریختن، بازکردن و دگمه کردن. اسانسنامه ما می‌گوید: «ما آرام نمی‌گیریم تا دست راست هم مثل چپ بشود».

این حرف هر قدر هم که زیبا و مؤثر باشد باز هم کاملاً بی‌معنی است. ما این طور موفق نخواهیم شد. و جناح تندروی کلوب ما مدتها است که می‌خواهد این قسمت حذف بشود و به‌جای آن نوشته شود: «ما می‌خواهیم به دست چپ خود ببالیم و به‌خاطر دست بی‌مهارتی که با ما متولد شده است خجالت نکشیم». این راه حل مسلماً درست نیست و فقط اثر قوی آن بزرگواری بخصوصی از احساس، سبب شد که ما این کلمات را انتخاب بکنیم. اریش و من که هر دو جزء جناح تندرو به‌حساب می‌آئیم، به خوبی می‌دانیم که شرم ما ریشه‌های بسیار عمیقی دارد. خانه پدری، مدرسه، بعدها مدتی که در خدمت نظام بودیم، نتوانست در ما چیزی به‌وجود بیاورد که این وجه تمایز جزئی را - جزئی در مقایسه با دیگر تظاهرات غیرطبیعی فراوان - با مهارت تحمل بکند. مسئله با دست دادن بچگانه شروع شد. این عمه‌ها، عموها، رفقای مادر، همکارهای پدر، این تصویر خانوادگی وحشتناک که افق بچگی را تاریک می‌کند و نمی‌توان از آن به‌سادگی گذشت. و به‌همه بایستی دست داده می‌شد: «نه، اون دست بده نه، اون دست خوبه، اون دست درست‌تو میدی، اون دست کوچولوی خوبه‌رو، اون دست زرنگ و ماهره، اون تنها دست واقعی‌رو، اون دست کوچولوی راست رو!»

شانزده سال داشتم و برای نخستین بار به یک دختر دست می‌زدم. او در حالی که جاخورده بود گفت: «آخ تو چپ دستی!» و بعد دستم را از بلیزش کشید بیرون. این طور خاطره‌ها فراموش نمی‌شود و اگر ما با این وصف می‌خواهیم این این گفته حکیمانه را - اریش و من آن را درست کرده‌ایم - در کتابمان بنویسیم، کوششی است فقط برای نامیدن یک ایده‌آل غیر قابل دسترس.

حالا ارایش لباس‌هایش را به هم فشرده و چشم‌هایش را گرد کرده است. من هم همینطور. عضله‌های گونه‌هایمان بازی می‌کند. پوست پیشانی به هم کشیده می‌شود و پشت بینیمان نازک می‌شود. ارایش حالا شبیه یک هنرپیشه سینما است که حالانش به خاطر صحنه‌های پرماجرایی زیادی که دیده‌ام برایم آشنا است. آیا می‌توانم فکر بکنم که برای من هم، این شباهت ناخوشایند به یکی از قهرمانان دوپهلوی سینما مطرح است؟ لابد ما خشمگین به نظر می‌آئیم و من خوشحالم که کسی ما را نمی‌بیند. اگر این شاعر نامطلوب وجود داشت فکر نمی‌کرد که این دو مرد جوان، که طبیعت رمانتیکی دارند، قصد توئل دارند؟ نامزد دلربای مردوشان، یکی است، یا یکی به دیگری حرف بدی زده است، یک دشمنی خانوادگی که نسل‌ها قوت خود را حفظ کرده است، معامله به خاطر حیثیت، یک بازی خونین بی‌چون و چرا! فقط دو دشمن این‌طور به هم نگاه می‌کنند. به این لب‌های باریک بی‌رنگ، به این شیفتگان مرگ نگاه کنید.

ما با هم دوست هستیم. اگر چه شغلان خیلی با هم فرق می‌کند - ارایش در فروشگاهی رئیس قسمت است، من شغل پردرآمد مکانیک ظریف کار را انتخاب کرده‌ام - می‌توانیم از علائق مشترک زیادی که برای دوام دوستی لازم است، اسم ببریم، سابقه ارایش در کلوب بیشتر از من است، آن روز را خوب به یاد دارم که با خجالت و بالباس خیلی مجللی به پاتوق یک طرفی‌ها وارد شدم. ارایش از من استقبال کرد و جالباسی را به من نابلا نشان داد. او مرا زیرکانه و در عین حال بدون کنجکاوی مزاحم برانداز کرد و بعد گفت: «حتماً می‌خواهید پیش ما بیایید، ما در اینجا هستیم تا به خودمان کمک بکنیم».

همین الان گفتم «یک طرفی‌ها» ما خودمان را رسماً این‌طور می‌نامیم. اما گمان می‌کنم که این اسم‌گذاری هم، مثل بیشتر مواد اساسنامه نگرفته باشد. این اسم با صراحت روشن نمی‌کند که چه چیزی باید ما را به هم مربوط و در حقیقت ما را تقویت کند. قطعاً اگر خیلی مختصر «چی‌ها» و یا خوش‌آهنگ‌تر «برادران چی» نامیده می‌شدیم، اسم خوبی داشتیم. شما حدس خواهید زد که ما چرا مجبور بودیم از ثبت اتحادیه‌مان تحت این عنوان‌ها صرف‌نظر بکنیم. هیچ‌چیز از این نامناسب‌تر و به‌علاوه دلخور کننده‌تر نبود که خودمان را با انسان‌های واقعاً قابل ترحمی مقایسه بکنیم که طبیعت، تنها امکان انسانی را برای ادای حق‌دوست داشتن، از آن‌ها گرفته است. برعکس انجمن ما از آدم‌های جورواجوری تشکیل یافته است. و من می‌توانم ادعا بکنم که چه‌بسا، زنده‌ای انجمن ما در زیبایی، ظرافت و رفتار خوب با یک زن راست دست برابر هستند و اگر با دقت به مقایسه پردازیم نتیجه‌ای که به دست می‌آید یک کشیش دلسوز را که نگران خوشبختی حوزه خود است و امیدارد که بالای منبر بگوید: «کاش همه چپ دست بودند!».

این اسم نامطلوب اتحادیه! حتی نخستین رئیس ما - یک کارمند عالی‌رتبه اداره امور شهر و ثبت احوال، که مرد خیلی خودمختاری بود و متأسفانه مردم را

نیز به دنبال خود می‌کشید - مجبور بود که هر از گاهی بپذیرد که ما قبول نمی‌کنیم که در چپ بودن فقدان است و ما نه آمهائی یک طرفی هستیم و نه کسانی که فقط در یک جهت فکر می‌کنند و حس می‌کنند و عمل می‌کنند، بدیهی است که اگر مایشتنها دهای بهتری را رد کردیم و به خود اسمی دادیم که هرگز نمی‌باید می‌دادیم ملاحظات سیاسی نیز نقشی داشتند. از وقتی که اعضای مجلس از وسط به این طرف و یا آن طرف تمایل نشان می‌دهند و صندلی‌هایشان طوری قرار گرفته است که فقط نظم صندلی‌ها، به اوضاع سیاسی میهن ما خیانت می‌کند، عادت شده است که در نوشته یا نطقی که کلمه «چپ» پیش از یکبار پیش‌بیاید، به آن «سرسختی خطرناکی» بچسبانند. اما حالا خاطر آسوده است. اگر اتحادیه‌ای از شهر ما - بدون تقلاهای سیاسی کارش لنگ نمی‌ماند و فقط با کمک متقابل و با خوش- مشربی به حیات خود ادامه می‌دهد - آن، اتحادیه ماست. و حالا برای این که در اینجا و برای همیشه سوءظن به حالت کاذب عاشقانه را از بین ببرم، مختصر اشاره می‌کنم که من نامزدم را در میان گروه جوانان خودمان پیدا کردم. به محض این که برایمان خانه‌ای خالی بشود ما ازدواج خواهیم کرد. اگر روزی، آن سایه‌ای که نخستین برخورد با انجمن زنانه، به خاطر من انداخته است، از بین برود من این موعبت را مدیون «مونیکا» خواهم بود.

عشق ما فقط نباید با مشکلاتی که معروف همه است و در کتاب‌های زیادی شرح آن آمده است کنار بیاید بلکه رنج دست ما نیز باید بر طرف شود و مسئله تقریباً حل شود، تانوبت خوشبختی کوچک ما برسد. پس از این که ما در نخستین پریشانی قابل درک کوشیده بودیم با دست راست نسبت به یکدیگر محبت کنیم و مجبور بودیم توجه داشته باشیم که چقدر این سمت کرخ ما بی- ادراک است، هنوز با مهارت نوازش می‌کنیم، یعنی آن‌طور که خدا ما را خلق کرده است. روی همه چیز را باز نمی‌کنم و همچنین امیدوارم که اگر در اینجا اشاره می‌کنم که این گهگاه دست مهربان مونیکا است، که به من نیرو می‌دهد که صبور باشم و قلم را نشکنم، بی‌احتیاطی نکنم. درست پس از نخستین باری که با هم به سینما رفتیم، مجبور بودم که به او اطمینان بدهم - تا حلقه را به انگشت راست خود نکنیم - دخترکی او را محترم خواهم شمرد. البته در مناطق جنوبی کاتولیک‌نشین، نشان زرین زناشویی، در دست چپ قرار دارد. همان‌طور که لابد در آن منطقه آفتابی، قلب بیشتر از شعور سرسخت، حکومت می‌کند. شاید برای این که در اینجا به سبک دخترها عرض اندام بشود و برای اثبات این که زنها - اگر منافعشان در خطر باشد - باچه روش صریحی می‌توانند اقامه دلیل بکنند، زن‌های جوان اتحادیه ما، با کار شعبان‌های جدی، روی پرچم سبز ما این متن را دوخته‌اند: **سمت چپ، قلب می‌زند.**

مونیکا و من درباره لحظه رد و بدل حلقه به کرات صحبت کرده‌ایم و همیشه به یک نتیجه رسیده‌ایم:

اگر ما مدت زیادی است که یک جفت عقد شده به حساب می‌آئیم و همه چیز را از بزرگ و کوچک با هم تقسیم می‌کنیم، نمی‌توانیم برای یک دنیای نادان که بخواهی هایش کم نیست، نامزد به حساب بیائیم. اغلب مونیکا به خاطر این داستان حلقه گریه می‌کند. هر قدر که ما به خاطر این روزمان خوشحال باشیم، باز هم پرده‌ای از غم روی عمه عدیله‌ها و میزعاشی که با فراوانی چیده شده‌اند و جشن‌های متناسبی که ترتیب یافته است قرار خواهد داشت.

حالا ارایش دوباره چهره خوب و طبیعی‌اش را نشان می‌دهد. من هم به حالت عادی در می‌آیم، اما برای مدتی این به هم کشیدگی صورت را در عضلات فکم احساس می‌کنم. علاوه بر این، هنوز بالای گونه‌هایم تیر می‌کشد. نه، حتماً این به هم کشیدن صورت به ما نمی‌آید. برخورد نگاه‌هایمان آرام‌تر است و به همین دلیل عم با شهامت‌تر. ما نشانه می‌گیریم. هر کدام دست مورد نظر دیگری را در نظر دارد. من کاملاً مطمئن هستم که تیرم به خطا نخواهد رفت و به ارایش هم اطمینان دارم. ما مدت زیادی تمرین کرده‌ایم. تقریباً هر دقیقه آزاد را در کودال شنی پرتی، در حاشیه شهر، گذرانده‌ایم، تا امروز که بایستی تکلیف چیزهای زیادی روشن شود، خطا نکنیم.

سر شما سوت خواهد کشید. تمام جریان در حد سادیس قرار دارد، نه، این یک خودآزاری است. باور کنید ما با عمه این برهان آشنا هستیم. هیچ جرمی نیست که ما به خودمان نسبت نداده باشیم. برای نخستین بار نیست که ما در این اطاق خالی می‌ایستیم. ما چهاربار خودمان را این‌طور مسلح دیده‌ایم و چهار بار، وحشت زده از آنچه در پیش داریم، تپانچه‌هایمان را پائین آورده‌ایم. تازه امروز برای نخستین بار است که موضوع برایمان روشن است. دوبیش آمد آخری، که هم خصوصی بوده است و هم به اتحادیه مربوط می‌شد، به ما حق می‌دهد که حتماً این کار را بکنیم. پس از مدتی تردید (ما برای اتحادیه، خواست جناح تندرو را مطرح ساخته‌ایم) حالا بدون پرو برگرد دست به اسلحه می‌بریم. هر قدر هم که جای تأسف باشد، ما دیگر نمی‌توانیم با آنها همگامی داشته باشیم. وجدان ما حکم می‌کند که از عادات رفقای اتحادیه فاصله بگیریم. بالاخره در آنجا انشعاب به وجود آمده است و صف عاقل‌ترین آنها تحت‌الشعاع خیال‌پردازها و حتی مرتجعین قرار گرفته است. یک دسته را درست راست مورد عنایت قرار می‌دهند و به دسته دیگر در سمت چپ اعتقاد دارند. چیزی که من مرکز نمی‌خواستم باور بکنم، شعارهای سیاسی با فریاد از میزی به میز دیگر منتقل می‌شود، سنت چندش‌آور میخ‌کوبی «چپ‌دستانه» به منظور سوگند، طوری برگزار می‌شود، که بعضی از جلسات هیئت مدیره به صورت یک جشن در می‌آید. جشنی که در آن باید با چکش‌زنی محکم و پرشور به حالت خلسه افتاد. اگر هم کسی آشکارا نمی‌گوید و تاکنون آنهایی که ظاهراً متهم هستند فوراً از کلوب اخراج شده‌اند، نمی‌توان انکار کرد: عشق مردود و به نظر من غیرقابل درک همجنس به

همجنس نیز بین ما طرفدارانی پیدا کرده است. و بدتر از هر چیز این که: رابطه من و مونیکا نیز صدمه دیده است. اغلب او با رفیقہ اش - موجودی که دمدمی مزاج است و از شاخی به شاخی می‌پرد - به سر می‌برد. اغلب او به من تهمت سهل-انگاری و کم‌جراتی در مورد موضوع حلقه می‌زند، بیشتر از آن که من می‌توانستم فکر بکنم که اعتماد سابق هنوز هم بین ما وجود دارد و او هنوز هم همان مونیکا است، که من حالا رفته رفته کمتر در آغوشش می‌گیرم.

حالا ارایش و من سعی می‌کنیم مرتب نفس بکشیم. هر چه هماهنگی ما در این مورد بیشتر می‌شود یقین ما نیز بیشتر می‌شود که عمل ما در فرمان احساس خوبی است. باور نکنید چیزی که رهائی از ناراحتی را توصیه می‌کند کلام تورات است. بلکه این بیشتر آرزوی گرم و پردوامی است برای روشن شدن موضوع. روشنی بیشتر برای دانستن این که جریان از چه قرار است. این سرنوشت یا غیرقابل تغییر است و یا ما آن را در دست داریم که اقدامی بکنیم و به زندگیمان جهت طبیعی نشان بدهیم: دیگر ممنوعیت مضحک و بندبستن و حقه‌بازی‌های مشابه موقوف. ما می‌خواهیم با آزادی در عمل، راستی را به وجود بیاوریم و بدون اینکه چیزی ما را از همگان جدا بکند، از نو شروع بکنیم و دست خوشبختی داشته باشیم.

حالا تنفس ما کاملاً هماهنگ است. بی آن که به یکدیگر علامتی داده باشیم، هر دو با هم شلیک می‌کنیم. تیر ارایش به خطا نمی‌رود و من هم او را دق نمی‌کنم. هر کدام از ما - همان‌طور که قرار بوده - پی حساس را چنان قطع می‌کند که تپانچه‌ها، بی آن که قدرتی کافی برا نگهداشتشان وجود داشته باشد، به روی زمین می‌افتند و به این ترتیب احتیاجی به تیر بعدی وجود ندارد. ما می‌خندیم و اقدام بزرگمان را با ناشی‌گری شروع می‌کنیم، چون برای پانسمان ضروری، فقط محتاج دست راست هستیم.

نقل است که روزی شبلی می‌رفت. دو کودک خصومت می‌کردند، برای یک جوز، که یافته بودند. شبلی آن جوز را از ایشان بستد و گفت: «صبر کنید تا من این بر شما قسمت کنم». پس چون بشکست، تھی آمد. آوازی آمد و گفت: «علا قسمت کن اگر قسم توئی!» شبلی خجل شد و گفت: «آن همه خصومت بر جوز تھی و این همه دعوی قسمی بر هیچ!»

شیخ عطار

دستمال حریر

ترجمه ثمنین باغچه بان

مهتاب، نمای بیرون کارخانه حریربافی را روشن کرد. چند نفری به سرعت از جلو در کارخانه گذشتند. من، بی اراده و بی هدف، داشتم از کارخانه خارج می- شدم. دربان کارخانه صدایم زد:

- کجا؟

- جایی نمیرم. می خوام قدم بزنم.

- عمه دارن میرن تماشای ریسمونبازی.

جوابی ندادم. او ادامه داد:

- میگن تا به امروز، همچین ریسمونبازی به «بورسا» نیومده. عمه دارن

میرن تماشا.

- من یکی حالشو ندارم..

دربان کارخانه دوستم بود. خواهش کرد که به جای او تو اتاق نگهبانی

بنشینم، قبول کردم. نشستم و سیگاری آتش زدم و شروع کردم به زمزمه

آوازی. بعد، حوصله ام سر رفت. پاشدم و چوبدستی نگهبانی را برداشتم و برای

بازرسی رفتم تو کارخانه.

وقتی که از قسمت پیله بازکنی، که محل کار دخترها بود، می گذشتم، صدایی

شنیدم. چراغ قوه را روشن کردم و نورش را به این طرف و آن طرف انداختم. در

زیر نور، دو پای برهنه به چشمم خورد که برای فرار تلاش می کردند. دنبالش

کردم و گرفتمش.

دزد را به اتاق دربان آوردم. فانوس نگهبانی را روشن کردم.

دعه! چه دزد کوچولویی! دستهایی که تو مشتم داشتم له می کردم، چقدر

کوچولو بودند! چشمه اش چه برقی می زد.

برای اینکه تماشایش کنم و با قهقهه بخندم، ولش کردم.

نمی دانید چه شد. ناگلا با چاقو به من حمله کرد و انگشت کوچکم را زخمی

کرد. آتشپاره را از نو گرفتم، سفت و سخت. . . . جیب عایش را گشتم. کمی

توتون و کاغذ سیگار قاچاق توجیبش گیر آوردم. یک دستمال تمیز هم توجیبش

بود. کمی از توتون قاچاقش را گذاشتم روی زخم. دستمالش را هم پاره کردم و زخم را بستم. با بقیه توتون‌ها هم دوتا سیگار حسابی پیچیدم و دوستانه شروع کردیم به صحبت.

پانزده ساله بود. اهل این جور کارها هم نبود، اما چه می‌شد کرد. جوانی است دیگر! کسی از او یک دستمال حریر خواسته بود. حتماً حدس زده‌اید چه کسی... دوستش، یعنی دختر همسایه‌شان. بگذارید واضح‌تر بگویم: همان دختری که دوستش داشت، ازش یک دستمال حریر خواسته بود. خوب، چه باید می‌کرد؟ پول که نداشت بخرد. پس چاره‌ای جز این کار نداشت.

گفتم: خب، انبار که این طرفه، تو چرا رفته بودی سراغ کارگاه پیله‌بازکنی؟ خندید. او از کجا می‌دانست انبار کجاست، مگر کف دستش را بوکرده بود. دوتا هم از سیگارهای دهاتی من روشن کردیم. حسابی دوست شده بودیم. به طوری که می‌گفت جد اندر جد اهل «بورسا» بودند. تا آن روز پا از بورسا بیرون نگذاشته بود. می‌گفت: «تو تموم عمرم فقط یه دغه پامو از بورسا گذاشتم بیرون. غیر از بورسا فقط «مودانیا» را دیدم و بس. اصلاً استامبولو تا امروز ندیدم...» دلم می‌خواست وقتی که این توضیح را می‌داد، او را تماشا می‌کردید. وقتی که در محله «امیرسلطان» در زیر مهتاب سرسره‌بازی می‌کردیم، من هم دوستانی با همین حال و هوا داشتم. مطمئن بودم که پوست او هم، مثل پوست همان دوست خودم، ضمن آب بازی درجوی‌ها و چاله حوض‌های «گرگ دره» این-طور سوخته و سیاه شده. می‌دانستم که تن او در عر فصل رنگ عوض می‌کند و رنگ میوه‌های آن فصل را می‌گیرد، و حالا رنگش به رنگ گردوهای نوبرانه‌ای می‌زد که پوست سبزشان تازه کنده شده باشد، و سفیدی دندان‌هایش به مغز شیر گردوهای نوبرانه می‌رفت.

من خوب می‌دانم که از اول تابستان تا فصل گسردوچینی، دست و بال بچه‌های بورسای عطر زردآلو و علو دارد، و از سینه‌های آن‌ها، از زیر پیراهن‌های راه‌راه و اغلب بی‌دگمه‌شان، بوی برگ فندق بیرون می‌زند. ساعت نگهبانی زنگ زد. نصف شب شده بود. چیزی نمانده بود که برنامه ریسمانبازی تمام شود، گفت: «بذار فرار کنم.»

من از این‌که او را بی‌دستمال حریر روانه کرده بودم، از خودم دلخور بودم. سر و صدایی شد. دربان غرغرکنان وارد شد و دست دزد کوچولو هم تودستش بود. این دفعه خودم گوشش را کشیدم. دربان هم بایک ترکه نازک کف پایش را حسابی چوب زد. خوب شد که ارباب در کارخانه نبود، وگرنه حتماً تحویلش می‌داد به‌کلانتری و می‌گفت: «اگه تو همین سن و سال جلوشو نگیری، فردا میشه به‌راهن حسابی. باید بیفته توزندون تا آدم شه.»

خیلی ترساندیمش. گریه نکرد. چشم‌هایش حالت چشم بچه‌ای آماده به گریه را گرفته بود، اما در لب و ابروهایش کوچکترین لرزشی دیده نمی‌شد.

وقتی که ولش کردیم، مثل پرستویی که از قفس رها شده باشد، مهتاب را و مزرعه نرت جلو کارخانه را پروازکنان پشت سر گذاشت و غییش زد.

من، آن وقتها، در اتاقی روی انبار کالاهای ابریشمی می‌خوابیدم. نمی‌دانید چه اتاقی داشتیم، مخصوصاً در شب‌های مهتابی. زیر اتاقم یک درخت توت بود. مهتاب از لابلای برگ‌های توت می‌گذشت و پاره پاره در اتاقم می‌افتاد. زمستان و تابستان، پنجره اتاقم تقریباً همیشه باز بود. چه نسیم خنک و عجیبی می‌وزید! چون قبلاً هم در کشتی‌ها، کارگری کرده بودم، هر نسیمی را از عطرش می‌شناختم. سیاه باد، شمال، نسیم توفان، مغربی، و همه بادها را می‌شناختم. چه بادهایی که مثل رویاهایی عجیب نیامدند و از روی پتویم نگذشتند. خوابم سبک است. دم صبح بود. سر و صدایی شد. مثل اینکه یکی رفته بود روی درخت توت. حتماً ترسیده بودم. چون جیک نزدم. در همین وقت شبی روی پنجره پیدا شد. خودش بود. به آرامی پرید توی اتاق. وقتی از جلو تخت‌خواب من رد می‌شد، خودم را زدم به خواب. گنجه‌ها را به هم ریخت. بسته را باز کرد و ولو کرد تو اتاق. من انگار نه انگار که خبری هست. راستش را بخواهید، باین جراتی که از خود نشان داده بود، اگر تمام انبار را خالی می‌کرد، صدایم را در نمی‌آوردیم. ممکن بود فردا ارباب بگوید:

«مردیکه، مگه خاک مرده روت پاشیده بودن؟» و بایک اردنگی از کارخانه بیرونم کند. اما هیچ اشکالی نداشت. حاضر نبودم صدایی در بیاورم. بعد او همانطور که آمده بود تو، به آرامی پرید توی پنجره و رفت روی درخت توت. سر و صدای شکستن شاخه‌ای بلند شد. پرت شده بود. وقتی که خودم را رساندم پائین، دربان و چند نفر دیگر بالای سرش بودند. داشت می‌مرد. مشتش را، که محکم گره کرده بود، دربان به‌سختی باز کرد. از میان مشتش یک دستمال حریر، مثل فواره‌ای جوشید و بیرون زد. بله... حریر خالص اینطور است. هر چه قدر می‌خواهی تو مشتت فشارش بده و مچاله‌اش کن، اما همینکه مشتت را باز کنی، مثل فواره‌ای از کف دستت می‌جوشد.

راستی را ظالمانه‌تر از این نمی‌توان یافت، که
نسلی را به هزار نیرنگ از همه مظاهر فرهنگ به
دور داشت و بعد درست به گناه بی‌فرهنگی بر او
تاخت و تازیانه‌اش زد...

اقتراح درباره تاریخ ایران

پس از انقلاب، تاریخ ایران تا حدودی مورد بی‌مهری قرار گرفته است، که البته نشانه خشم به حق مردم از نقش طاغوتها در گذشته پر از رنج و بار این مرز و بوم است. از همه صاحب‌نظران می‌خواهیم در نخستین اقتراح «فردای ایران» نظر خود را درباره تاریخ در اختیار مآقرار دهند. فردای ایران علیرغم خط مشی که برای خود برگزیده است و خود را مسئول هر آنچه به چاپ می‌رساند می‌داند، تنها از این روی که در این زمینه نظرها یا برداشتهای گوناگونی می‌تواند وجود داشته باشد، نظریه صاحب‌نظران درباره تاریخ ایران را چاپ می‌کند. بدیهی است آنچه در این زمینه چاپ می‌شود الزاماً نظر شورای نویسندگان «فردای ایران» نمی‌تواند باشد.

تاریخ، عرصه‌ای است که نه می‌توان از آن گذشت و نه می‌توان به آن پرداخت. گذشتن از آن، بر کوردلی و بی‌مایگی می‌افزاید و پرداختن به آن، دانش و جهان‌بینی و انصاف و شجاعت می‌خواهد. این را هم بگوییم که اکثر آنچه به نام تاریخ داریم، در حد گذشتن از تاریخ و کنار زدن آن است و این تازه به شرطی است که در نقل‌روایت‌ها، دغلی به کار نرفته باشد و سندها و مدرک‌های درجه سوم و چهارم، بریده بریده و به قصدی خاص، پهلوی هم چیده نشده باشد.

وقتی تاریخ بشر را ورق می‌زنیم چه می‌بینیم؟ صحنه‌ای خون‌آلود و پر از جور و ستم. که بر سراسر این سده‌ها و هزاره‌ها گسترده است. انسان‌ها روبه‌روی هم ایستاده‌اند، زمانی با نیزه و تیروکمان و زمانی با بمب‌اتمی و نوترونی، گاه یکی یکی و زمانی میلیون میلیون، یکدیگر را نابود می‌کنند. نام قهرمانان این داستان‌های پُرانده، متفاوت و رنگارنگ است، ولی نیت‌ها هماهنگ و همگون. چه تفاوتی دارد که تاریخ نرون و چنگیز و شاه‌عباس را بخوانید سرگذشت هیتلر و ترومن و نیکسون و پینوشه را؟ همه‌جا، انسان و انسانیت است که قربانی می‌شود. تفاوت شیوه‌ها، چه مشکلی را می‌تواند حل کند؟ کدام دوران را به یاد دارید که زندان‌ها پر از آدم نباشد؟ چه زمانی را می‌توانید نام ببرید که شمشیر و داروگلوله و بمب، بی‌رونق مانده باشد؟ مگر فرق دارد که «جرم» و «اتهام» چی باشد: «انحراف سیاسی»، «جنایت»، «خیانت»، «بی‌ناموسی»، «عدم‌تمکین»، «الحاد» و... این انسان است که همه‌جا، قربانی می‌شود، قربانی انسان و انسان‌های دیگر. تاریخ گذشته انسان، پر است از بیداد و عصیان علیه بیداد. همه جا و همیشه، برد با بیداد و اندوه و ستم بیشتر برای انسان‌ها. انوشیروان، دهقانان عصیان‌گر را تا گردن در خاک کرد، چنگیز شهرها را به آب بست، نادرشاه از سر آدم‌ها، مناره‌های بزرگ

برپا کرد. هیتلر آدم‌ها را به کوره «آدم‌سوزی» سپرد، کندی و نیکسون آب‌ها و جنگل‌ها و شهرها و روستاهای ویتنام را با بمب شیمیایی مسموم و با بمب ویران‌گر، ویران کرد، پینوشه میدان‌های ورزشی را به قتل‌گاه ده‌ها هزار مردم شیلی تبدیل کرد، نیروهای اهریمنی محمدرضا مردان و زنان نمازگزار میدان ژاله را به گلوله بست و...

اگر تاریخ بدین گونه بررسی شود، جز یأس و اندوه، چه چیزی را عاید ما می‌کند؟ این انسان رنج‌کشیده، در کجای این تاریخ می‌تواند امید به‌رستگاری خود را بیابد؟ چگونه می‌تواند امید داشته باشد که روزی به انسانیت می‌رسد و دست‌کم، فرزندان او، دنیائی را خواهند دید که در آن نه «قانون جنگل»، بلکه فضیلت و کار و حرمت انسانی حکومت می‌کند؟

تاریخ، تنها و تنها، زمانی امیدبخش و راهنمای انسان ستم‌دیده می‌شود که با جهان-بینی علمی مورد بررسی قرار گرفته باشد. تنها ماتریالیسم تاریخی است که می‌تواند در میان این انبوه حوادث اندوه‌بار و خون‌آلود، خط پیشرفت بشریت را ترسیم کند و آینده‌پر سعادت آن را نشان دهد.

می‌توان همچون برخی صاحبان فرهنگ گذشته، سر به زیر خرقه فرو برد، در زیر زمین خانقاه بست نشست، به تفکرات ذهنی و عرفانی پرداخت و از این راه، در جست و جوی مسکنی برغم روزگار بود. می‌توان برآشفست، شمشیر به‌دست گرفت، خود را به آب و آتش زد و به نام مبارزه با ستم، خود را نابود و زنجیرهای ستم را محکم‌تر کرد. می‌توان دل به آینده‌ای ناآشنا و لاهوتی سپرد و به امید آن، از این جهان و هر چه در اوست، صرف‌نظر کرد. می‌توان لحظه را غنیمت شمرد و تا می‌توان از آن چه در دسترس و موجود است لذت برد و به فلسفه «دنیا پس مرگ من چه آب، و چه سراب» دل سپرد. می‌توان...

ولی هیچ کدام از این‌ها، واقعیت را تغییر نمی‌دهد. واقعیت چیزی جز این نیست که همه این درد و رنج‌ها را، سرانجامی و پایانی است و ما جز با شناخت این واقعیت و جز با درک درست حرکت تاریخ، نمی‌توانیم در تحول آن نقشی داشته باشیم.

درست است. باید تاریخ را از نو ساخت. ولی پیش از آن که به فکر تطبیق سندها با یکدیگر و جست‌وجوی سندهای تازه باشیم، باید خود را به دانش تاریخ‌نویسی و به جهان‌بینی علمی، مجهز کنیم؛ وگرنه، جای هیچ کدام از این سندها و حادثه‌ها را در پویه تاریخ پیدا نخواهیم کرد و آن چه که عرضه می‌کنیم، جز روایتی و داستانی بی‌سروته نخواهد بود.

پرویز شهرباری

سخنی کوتاه در باره

«یان هوس» نوشته

پرویز شهریاری

«... ادیان کهن، دیگر توان آن را نداشتند که توده‌ها را مطیع سازند. تعالیم دین مسیح، که رنجبران را از هرگونه مبارزه اجتماعی باز-مرداشت، به بهترین وجهی به منافع طبقه برده‌دار خدمت می‌کرد...» (۱)

از زمانی که تاجی از خار بر سر عیسی نهاده شد، و ناله‌های او بر فراز تپه «جلجتا» در فضایی که اندوه مرگ در آن موج می‌زد پنهان شد، نشانه‌هایی از انحراف و خروج از مسیحیت نیز به چشم آمد.

توده محروم و درمانده‌ای که درمان زخمها و رنج‌های خویش را در گرویدن به مسیح یافته و پاک و صادقانه آنرا پذیرفته بود، می‌دید که آیین انجیل رفته رفته به‌گونه‌ای تغییر رنگ خواهد داد که حق حیات را نیز از او خواهد ستاند. بدین‌گونه پس از گذشت دو قرن از پیدایی مسیحیت، آیینی که محرومان را نوید برابری و برادری میداد، و ندادیش این بود که همه بدست عیسی مسیح نجات خواهند یافت، مانند هر چیز دیگری که به زیان طبقات حاکم باشد. محو و مسخ گردید... باگذر زمان، برده‌داران امپراطوری روم بدین کشف دست می‌یازند، که می‌توان از این مذهب برای ساکت کردن افراد

شورش و طغیانگر جامعه سود برد و چنین نیز می‌گردد. به قول کری ولف:

«... تعالیم انجیل در مورد عدم مقاومت در برابری بدی و تبلیغ انتظار غیرفعالانه در راه ظهور دوم مسیح تمام «خستگان و گرانباران» را مجبور می‌کرد بی‌آنکه دست از پا خطا کنند وضع اسفانگیز خود را تحمل نمایند» (۲)

جنگ قدرت ادامه دارد. از یک سو فئودال‌ها و از سوی دیگر آنانی که مدعی تبلیغ دین عیسی مسیح هستند. این درگیری و کشمکش ادامه می‌یابد و اندک اندک آشکار می‌گردد که مردان کلیسا در این نبرد نیز فائق آمده‌اند. به نام مسیحی‌که ندای برابری سرزاده، برخلافی مسلط شدن، و قدرت بخشیدن به فردی که خود را جانشین «پطرس حواری» میدانند. همانقدر ثروت و مال دنیا بر قدم «پاپ» می‌ریزد که برای دیگر ملاکین و ظالمان. در این مسند برای حفظ آنچه که از آن مردان کلیساست می‌توان به‌گونه‌ای کشت و ظلم کرد، که هیچ کسی را یارای اعتراض و قیام نباشد...

شهریاری می‌نویسد:

«... کلیسای کاتولیک، لوح - هایی تهیه کرده بود و آن‌ها را به مردم می‌فروخت. هرکس به این لوح‌ها دست می‌یافت، گناهانش بخشیده

۱- زمبیه تکامل اجتماعی - نویسندگان: میتروپولسکی- زوبرتیسکی- کرف، صفحه ۱۷۰.

۲- درباره مفهوم انجیل‌ها - کری ولف - ترجمه محمد قاضی، ص ۱۱۴.

می‌شد... (۳)

این نیرنگ‌ها و فریب کاری‌هاو
تحقیق توده نمی‌توانست دیری
بیانجامد. آگاهانی پدید آمدند که
با اعتراض و افشاگری‌های خویش در
ترکیب جسمانی کلیسا و آیین
مسیحیت تزلزل‌هایی افکندند.

بدین منظور بود که کلیساتصمیم
گرفت درمقابل آنهایی که به مذهب
مسیح شک می‌ورزند و می‌خواهند
علم عصیان برافرازند، دستگامی را
پدیدآرد که با آنان به‌جنگ برخیزد...
و چنین شد که (انکیزیسیون)
یا دستگاه تفتیش عقاید به‌وجود آمد.
جنایاتی که این دستگاه در طول
سالیان پیدایی خویش انجام داد،
خارج از تصور و بیان ماست.
در محکمه‌هایی که آنان بوجودآوردند
ده هزار انسان شکنجه و سوزانده
شد. درحالی‌که مدعیان دروغین اجرای
احکام انجیل فریاد می‌زدند: «آری،
همه را بکشید. خدا بندگان خوب
خود را بازخواهد شناخت...!»

«پان هوس» نه تنها اولین، که
آخرین قربانی انکیزیسیون هم نبود.
چه تن‌های شویفی که به دست
دژخیمان مدعی برابری انسان‌ها
سوزانده نشد، و چه افکار انسانی
و والایی که در تاریکی جهل و دروغ
دفن نگریید...

و چنین است که «شهریاری»
ریاضی دان قلم برمی‌گیرد. و یکی از
ناشناخته‌ترین قربانیان دستگاه

کلیسا را، و قهرمان جنبش انقلابی
هوسی و یکی از رهبران قیام برضد
کلیسای ارتجاعی و سران مال‌اندوز
آندرا به شیوایی و دقت تمام
می‌شناساند.

باید این اثر پرویز شهریاری را
ارج نهاد و در معرفی‌اش کوشید،
چنانکه می‌نماید. مؤلف، این رساله
پرمحتوی را از هیچ پدید آورده است
و این میرساند که در منابع فارسی
کمتر می‌توان مطلبی راجع به «پان
هوس» یافت. و یا هیچ. و همین‌امر
براعتبار کار پرویز شهریاری
می‌افزاید. اثر شهریاری بیشتر از
اینکه یک اثر علمی - تاریخی باشد،
نشانی است از شور و عشق مؤلف
به رستاخیزهای مردمی و رعایی -
بخش. رها شده‌های طول تاریخ را،
یکی پس از دیگری، باید شناخت و
از مشکلات راه‌های پیموده آن‌ها،
برای دشواری‌های راه‌های ناپیموده
استفاده برد.

فایده دیگر اثر شهریاری این است
که اگر عشقی به زحمتکشان داری و
اگر آشنایی با آزمایش‌های گذشتگان
را لازم می‌شماری، می‌توانی به‌هر
ترتیب، که شده است، نقیبه به دل
نهضت‌های آن‌ها بزنی... نه تنها از
شهریاری، که نشان داده است، که
از عهده این کار خوب برمی‌آید، از
دیگران نیز انتظار داریم، که در
شناساندن نهضت‌های مردمی
کاو و گوهرین...

۲- پان هوس - پرویز شهریاری، ص ۱۵.

شعر نسل انقلاب

همراه قافله/دفتر شعر کاوه گوهرین

شعر نسل انقلاب، یکی از فصل‌های قاطع و بالنده نمود و نماد خود را طی می‌کند. این فصل که ساختار خست‌های نخستینش از اندیشه و دست‌نظم شاعرانی چون - سیاوش کسرایی جانمایی گرفته و می‌گیرد، همواره توانسته است به حول و حوشی برتر و نیکوتر و مؤثرتر بپردازد. و با تاثیر اجتماعی، سیاسی، فرهنگی خود در روند ویژه‌ای به ساخت دنیای تازه‌تری قد علم کند.

عمده‌ترین و گویاترین موضوع شعر نسل انقلاب، همواره در اینسوی و آنسوی و یا از دل سفارش‌های اجتماعی که از متن وقایع زیستی نشات می‌گیرد، برخاسته است.

در مسیر تکامل این زبان تازه کشف شده، مبارزه‌ای میان کهنه و نو پدید آمده است، یعنی فصل‌زبان شاعران بورژوازی و سایه نشینانش گذشت و با حضور و ظهور شاعران جوان و مستعد، راه زبان دیگری جای آن ناله‌ها و آیه‌های یاس‌آلود را پر کرد، و این تغییر و تحول تازه، دقیقاً ناشی از همان تضادهای طبقاتی و سرانجام زیر و زبر شدن سیستم گذشته و پیمایش راهی دیگر است.

باری در جوار دگرگونی‌های ویژه انقلاب که از سال‌های پیشتر به این سوی رشد تکاملی خود را به جلوه در

می‌آورد، آرام آرام دست و دل ادب پویای این نسل، بارورتر شد و در سایه آگاهی مردم، شعر توده‌ای در معرض سود و سواد تفکر جامعه قرار گرفت.

و از همین جاست که چون پیچیدگی دم افزون جریان پویای هستی، در حال تغییر است، شعر نیز چونان جریانی ویژه، راه خود را در کنار این بودن‌ها و شدن‌ها طی می‌کند.

باری با همین اشاره اندک، سری به اندیشه‌های شاعرانه شاعری از همین نسل می‌زنیم، دفتر شعر «همراه قافله» سروده کاوه گوهرین: البته از این دست جزوه‌ها به کرات نشر یافته است که کل‌کل از این خیل علاقه‌مند می‌توان عاشقان صدیق (هرچند هم که نازم‌کار و ناپخته) را انگشت نهاد که در چه حدی از تجربه، قدم جان رنجه می‌کنند.

تاریخ سرایش شعرهای این دفتر مربوط می‌شود به سالهای ۵۵ تا ۵۹ که البته خط رشد معماری کلام و همجوشی واژه‌ها و ترکیب زیبایی، بیانگر عبور اندیشه‌ای شاعرانه از ناپختگی بسوی انسجام است.

به اولین شعر این دفتر نگاه می‌کنیم:

«بردوش هر کنیز

برپشت هر غلام

تصویری گران نشانده‌اند زاربابشان

اندر میان قاب

می‌خندد او

و اهریمنان شب

می‌فشرند دست‌های او
که آری خورشید فرو خفته به مرداب
و دخترکان سرخ‌پوش
اندر میان لجن گیسو گسترده‌اند».

این همان زبان ، همان زبان
استعاره و ایما و اشارمگونه روشن-
فکرانه است که روزگاری شاعران این
ولایت، جستاری زدند و در آن خلجان
همه سویه، مجرای پدیدار شد تا
همدیگر را از اتفاقات باخبر کنند .
اما از زبان که بگذریم ، نشانه-
های روشنی آشکار می‌شود ، که
بیانگر اینست که تاچه اندازه زیر
نفوذ دیگر شاعران نه نامدار بلکه
نامدار کرده آن میدانگاه‌های متروک
بوده است.

و سر حرف اینست که ای‌کاش
«گوهرین»ها درانسجام و تقناعت کلمه
در اینگونه زبان‌ها با جان و دل
بکوشند . چرا که خصیصه بارز این
نوع زبان، همین ایجاز اعجاز‌آور
آنست.

باشد که هرچه بود، گذشت و این
فصل، فصلی‌ست که باید ، شاعران
جوان ما بکوشند تا زبان مردم را
کشف کنند ، نه اینکه بچوند و در
دهان مردم بگذارند. کشاندن زبان مردم
به زبان شعر، برترین و مهمترین وظیفه
شاعر توده‌هاست. شعری که از یکسو
سلاح است و از دیگر سو، تمام ابعاد
زیبایش را در خود و با خود به همراه
می‌آورد. مثل آخرین شعر همین دفتر:

بگذار بخوانمت

ای فرزند رنج

و ای توده کار...

بگذار
چشم و چراغ خلق
شکوفه زند در خستگی
امید

نشنگی

تلاش.

سلام بر تو ، ای قامت ایثار
درود بر تو ای همیشه در پیکار.
س. ع. ص.

بر سینه، سنگ‌ها

بر سنگ‌ها، نام‌ها

* دفتر شعر یارمحمد اسدیپور

سخن که شکفته شود ، مقدمه‌را
لاجرم ندیده می‌گیرم . اما یقین‌یافته
اینست که «یارمحمد اسدیپور»
توانسته است خود را با نام «شاعر»
که البته حق اوست ، به مردمش -
بشناساند .

«یارمحمد» در غلظت شبانه
روزگاری شکفته شد ، که پژمردن...
مالیاتی نداشت. شکفتن او در فصول
جاری اختناق بود ، اما از خودسرود
تا به وراپی وسیع‌تر رسید و از عمین
روست که پرچمدار شاعران ولایت
من (مسجد سلیمان) است.

این شاعر جوان در کنار بی‌تابی-
های هنر پرشورش، بدور از سفارشات
اجتماعی هم باقی نماند و در تنگاتنگ
برخوردهای سیاسی اجتماعی، همگام
با مردمی که او شاعرشان است، به

مقابله علیه استبداد قلم زد و قدم برداشت و این کشته که امروزش... یله در این پهناست ، دسترنج اضطرابها و غمها و غمخواریهای اجتماعی اوست . و با همین کلام ، جان سخن را در جان آخرین باغ بهارانه شعرش می‌دمیم تا ترانه‌های کوچکش را آرام آرام در این وانفسا زمزمه کنیم :

«سرودن

ملال شگفتی‌ست!

از دوران من

و هیچ استخوانی نیاسود،

مگر آنگاه که سنگ بر سینه نشیند
به‌نام» (ص آغاز)

گذر کوتاهی از گذاری عمیق است که خود حدیث رنج و تقدیر مردم ماست. مردمی که در شهر بی‌خیابان می‌بالند و آغشته دودکوره و قاچاق و زرد زخم و طغیان و قیام و انقلاب‌اند. مردمی که تقدیر بی‌ترحم را در پیش و دشنام امپریالیزم خسته را در پشت سر دارند. مردمی که بر جنگل بی‌بهار شکفته می‌شوند و بر درختان بی‌ریشه ... میوه می‌آورند. اینگونه است رنجی که از اعماق برمی‌خیزد و برای مردم ما سروده می‌شود. همین مردمی که سرانجام با حنجره‌های خونین می‌خوانند و چون از پا درآیند ، در فشی بلند به کف دارند.

شعرهای این دفتر ، اغلب در سال‌های جشنواره و جنون حکومت پیشین - سروده شده‌اند و سخن همه این بود و اینست که : «سواران نباید

ایستاده باشند هنگامی که حادثه
اخطار می‌شود».

در شعر تازه‌تری از این دفتر اندک می‌خوانیم: «توقف همیشه تسلیم‌ست». و بدنبال آن:

«تو!

ای دریده نای

کشنده‌ی مظلومان!

آنگاه که من

شرم برآمده‌یی بودم

در سکوت خانه‌ات،

جدی‌ترین سخن تو

چرخاندن یک کلید بود». (ص ۱۹)

در نخستین نگاه ، کلمه «من» چشم را می‌زند . و این سؤال پیش می‌آید که یعنی کسی که نزدیک به پانزده سال در کار شعر و غم مردم، پخته و سوخته شده است، آیا هنوز دچار همان نالیدن‌های خصوصی و روشنفکرانه است؟

اما جواب اینست که : نه! این «من»، من نوعی‌ست. «ما»ست. و نه مگر اینکه عصری‌ست که آسمان خودمان ، چتر سرمان نبوده است .

«من عشق را

نادان آمدم

در سال‌هایی که

دل

چونان درخت کوچکی

می‌رویید». (ص ۲۵)

و این حرف بسیاران است . بسیاریانی که در هیچ برهه از تاریخ، از رخت عزا فارغ نشده‌اند و افسردگی جزء لاینفک دم و بازدمهای این زیستن برهولشان شده است .

مردم می‌خواهند که آفتاب عشق
و انسان و شادمانی و امید و رشد و
تحول و صلح و سعادت پیراهنشان
باشد ، آسمان را داشته باشند ،
حتی نه لاجوردی‌اش ، بلکه همان
کهنه کرباس بی‌رنگ پائیز
خورده‌اش را .

اسدیور جوان در کشاکش دشمن
مردم ، رود رو ایستاده و به سهم
قلمش ... با سنگین‌ترین وزن لبه
سخن را حواله چشمان عزیزشان کرده
و سروده است :

«راهی بدل نمی‌جوید

آنکه دهانش زیبا نیست!»

(ص بیست و هشت)

یا :

«هیچ صیحی نیست

که آسان و بی‌زخم

گذر کند.» (ص بیست و هشت)

و در امتداد همین خون‌خطابه

کوتاه ، می‌گوید :

«سرانجام انسان خواهد دانست ،
گام‌های شگفت برمی‌دارد ، و بر ماه
های بریشان دیگر عطسه‌ای نخواهد
روئید» .

و این ، همان جان کلام شاعران
«موج ناب» است که بانی و پرچمدار
آنان ... با اولین دفتر شعر خود
«بز سینه ، سنگ‌ها ... برسنگها ،
نام‌ها» توانسته است آن سد عنبر
کلیشه‌ای را شکسته و راهی و نقی
بمسوی دریافتن «سفارش‌های
اجتماعی» بیابد و بزند . با این امید
که همه شاعران جوان ما که عمری
زیر پوسته ضخیم «فرم» همه‌تعدادات
اجتماعی و مردمی خود را به مفت
قربانی کرده و یا می‌کنند ، اینکبار
دلی به دریا زده و از خصم ببرند و
به خلق بپیوندند .

س.ع.ص. - تهران ۱۳۶۰

... نقل است که شیخ شبلی از گورستان می‌آمد. جوانی از بزرگ زادگان
بسطام بریطی می‌زد. چون نزدیک شیخ رسید، شیخ گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله».
جوان بریط بر سر شیخ زد و هر دو بشکست. شیخ با زوایه آمد و
علی‌الصباح بهای بریط به دست خادم با طبقی حلوا پیش آن جوان فرستاد و عنبر
خواست و گفت: «او را بگوی که: بایزید عنبر می‌خواهد و می‌گوید که دوش آن بریط
در سر ما شکستی، این تراضه بستان و دیگری را بخر. و این حلوا بخورتا غصه
شکستگی و تلخی آن از دلت برود.» چون جوان حال چنان دید، بیامد و در پای
شیخ افتاد و توبه کرد و بسیار بگریست. و چند جوان دگر با او موافقت کردند به
برکت اخلاق شیخ ...

شیخ عطار

آن دشنه‌ی نهفته ...

نگاهی به یک شعر از سیاوش کسرایی
< اسپر >

اینک آغازی دیگر
با برادری
با پرستاری
خون کارگر در رگ پیشه‌ور
و پیکر مذهبی برشانه دانشجو
و جبهه زنان در پناه مردان پارسا
«از شعر مصب»

به گاه آزادی زندانیان سیاسی او
آنجاست. با آتش و عسل دیدار می-
کند. و از زبان پیروزن مراغه‌ای سخن
می‌گوید. زمانی دیگر در بهشت -
زهراست و در هوای ترس از باران،
برادرش را که برادر همه خلق است،
می‌بیند که فراز گورش ایستاده، قد
کشیده و دشت‌ها برافراشته. وقتی که
باز می‌گردد، نیرویی دیگر در خود
دمیده دارد:

اینک بترسید از من
که من
با سپاه رفتگان آمده‌ام.
با جوش خون شهیدان.
آری بترسید از من.

تولستوی می‌گوید:
«هنر یکی ازده وسیله ترقی بشر است.
انسان از راه کلمات و بهیاری نقوش
عمر، احساسات خود را با همه آدمیان
درمیان می‌گذارد و این سخن نه فقط
دربارۀ حال، بلکه گذشته و آینده نیز
صادق است...» *

«سیاوش کسرایی» شاعر نام‌آور
روزگار ما براستی هنرمندی است که
هنر و فکر خویش را از راه کلمات به
توده منتقل می‌کند و سخنانی را بر زبان
می‌آورد که حرف زمانه است. او با
کلمات خویش لحظات تاریخ کشورش
را ثبت می‌کند و به نقد می‌کشد.
او کسی است در زمانی که حتی
نامش مباد «آرش» را سرود و شاعر-
نمایانی را که خیلی بودند و در مطبخ
دژخیم می‌لولیدند به‌روزه واداشت...
او به‌گاه انقلاب پایه‌پای آن آمد.
در مردم بود و با مردم. از میان
صفوف تظاهرکنندگان قدمی بر می-
داشت و نظاره می‌کرد. به زبان می-
آورد و کاغذ را می‌آراست:

* هنر چیست؟ ترجمه‌ی کاوه دهمان. انتشارات امیرکبیر.

که من با نیروی مرگ
به جنگ شما بازگشته‌ام...
(بهشت زهرا)

بعد از پیروزی انقلاب، شعر او
جوان‌تر می‌شود. شادی از پیروزی
خلق، در سروده‌هایش زبانه می‌کشد.
طلوع دوباره‌ای را نوید می‌دهد. کج-
رایی‌ها را نمی‌پسندد. او نیز می-
خواهد که «کرده» سرود دوست‌داشتن‌تر را
به‌زبان خویش بسراید. اما از جنگی که
مادران هر دو سو را به‌زاری می‌افکند.
ممکان را برحذر می‌دارد:

آتش را خاموش کنیم
تفنگ‌ها را کنار بگذاریم
خانه‌ها را از کینه و دشمنی بروییم
در گفت و گو را بسته‌اند.
از دریاچه آشنایی به‌ریدار بشتابیم
«آشتی»

«سیاوش» شاعر اکنون و همیشه
است. به‌هنگام اشغال لانه جاسوسی
به‌غول سرمایه می‌گوید:
آری نگاه کن
که سفارگان می‌گیرند
چه آفتاب برمی‌آید.

«آمریکا، آمریکا»

او همگام با انقلاب و خلق پیش
می‌رود. اما زمانی می‌رسد که از
ره‌گم‌کردگانی جويا شود:
کجا می‌برندت. کجا می‌روی؟
نگر. تا مبادا. خطا می‌روی...
«کجا می‌روی»

و امروز روزی است که «اسیر» را
می‌خوانیم. شعری که اوج خلاقیت و

روشن بینی سیاوش را به‌بارزترین
گونه به‌ما می‌نمایاند. حسن این
سروده فقط از ظریف‌نگری شاعر و
استادی در تراش و برش کلمات و
بازسازی فضایی متفاوت از آنچه در
ادبیات امروز ایران وجود دارد، خلاصه
نمی‌شود. او درد را می‌شناسد و در
سطر سطر شعر خویش با آن پنجه
در پنجه می‌افکند:

کسی در انتظار او نبود
دلی برای او نمی‌تپید.
نگاه هیچکس به‌خوشدلی به‌رو
او نمی‌نشست

هراس خورده بود و مات
درون حلقه نگاه‌های ناشناس
بی‌پناه.

«اسیر» افسرده و مات در میان
جمعی که برای کشتن‌شان آمده،
ایستاده است و می‌بیند که از هیچ
نگاهی، نور مهربانی بر او نمی‌تراود:
هوای سرد، سوز، می‌خلید
زیاره‌های جامه‌اش، به‌جان او
و دشنه‌ای نهفته می‌برید

تکه، تکه از توان او
این دشنه نهفته چیزی جز تفکر
و اندیشه آدمی نیست. «اسیراکنون
کشف کرده که برای چه اینجاست،
برای که می‌جنگد... که خلقی را در
بند کند و فریاد حق‌طلبانه‌اش را در
سیاهی خاک مدفون سازد:

هنوز نارسیده، کال بود.
جوانکی هنوز خردسال بود
به‌او نگاه می‌کنم
به‌من نگاه می‌کند
و هر دو آه می‌کشیم...

چستا

TCHISSTA

شماره ۲

مهر ماه ۶۰

همکاران این شماره:

جهانگیر اشیدری
مهر داد بهار
علی اکبر جعفری
پرویز رجبی
غلامحسین رضائزاد
پرویز شهریاری
مژده شهریاری
س.ع. صالحی
غلامحسین صدری افشار
نازی عظیما
پرویز ملک پور

منتشر شد

ملک‌خالد، شاه عربستان بخواند!

عید سعید قربان است

چراغها را سواد افروختن بیاموزید!

کوچه‌ها را همه حجله‌بندان کنید!

بر سردر هر خانه‌ای بنویسید:

امشب

شب عروسی محبوبترین ستاره از سلسله عاشقان زمین است.

به... به!

خطبه خون را رساتر از این نمی‌توان سرود!

دست،

دست،

دست در دست،

دست بزنید...

ای گرسنگان روی زمین!

عید سعید قربان است.

او را مگر ندیدید، که به قربانگاه عقیده می‌بردند تا رستگارش کنند.

آه ای اسماعیل،

اسماعیل،

اسماعیل!

ای گلوی بریده باستانی!

دیدی این وعده را که دشنه در دست پدر نبود!

این وعده را

تو دیدی و

کوتاه نیامدی.

به... به! عروسی خونت مبارک باد...

که تو خطبه عقد را ناشنیده، سرودی:

بکشید ما را!

ما اینگونه مرگ‌ها را ستانده‌ایم.

ما قربانیان اعیاد سیاهی و سرمایه‌ایم.

باشد... ای حاجیان کعبه خلق!

عید سعیدتان مبارک باد.